معنویات

داستان هایی بر اساس واقعیت



نویسنده : علی اکبر خازه

معنویات

داستان‌هایی بر اساس واقعیت

نویسنده:

علی اکبر خازه

سرشناسه: خازه، علی اکبر ۱۳۱۸.

عنوان و پدیدآور: معنویات/ علی اکبرخازه.

مشخصات نشر: سنندج علی اکبر خازه ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری: ۹۵ ص

شابک: ۲ـ٥٦٤ـ۳۳۰ـ۹٦٤ـ۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: اسلام مسائل متفرقه

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۷م۲خ/BP۱۱

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۰۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲٤٦۱۱۹۲

مشخصات کتاب

نام:	معنویات
مؤلف:	علی اکبرخازه
مترجم:	رضا خازه
ویراستار:	یدالله محمدی
ناشر:	مؤلف
حروفچینی:	دنیا خازه
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ:	اول ۱۳۹۰
شابک:	۲ـ۵۶۴ـ۳۳۰ـ۹۶۴ـ۹۷
قیمت:	۲۵۰۰ تومان

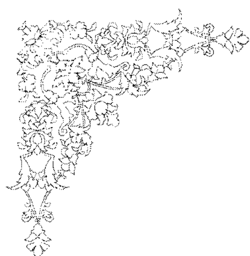
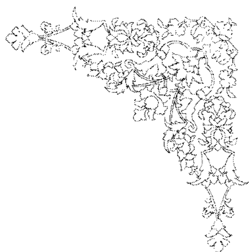
مرکز پخش:

سنندج: پاساژ عزتی، انتشارات آراس

تلفن: ۲۲۲۸۳۴۱ـ۰۸۷۱

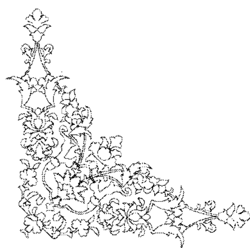
فهرست

عنوان **صفحه**

تقدیم:

به همسر و فرزندان دلبندم کـه جهـت ایجاد محیط مناسب برای تهیـه‌ی ایـن مجموعه مرا یاری نمودند.




بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

آن چه در این کتاب آمده گزیده‌ای از مطالب دو کتاب «رابواردن» و «ئاموژگاری» است که به وسیله‌ی آقای علی‌اکبر خازه به زبان کردی نوشته شده و برای این که دوستان فارسی زبان هم‌وطن نیز از آن بهره‌مند شوند مطالب آن را آقای رضا خازه به زبان فارسی ترجمه کرده است. محتوای کتاب برگرفته از سرگذشت‌ها و خاطره‌های کسانی است که یا در خواب دیده‌اند و یا به وسیله‌ی تجربه به آن نایل شده‌اند. مطالبی که در کتاب درج شده به گونه‌ای مورد تفحص و بررسی قرار گرفته است که درباره‌ی صدق و درستی آن هیچ شک و تردیدی برای کسی باقی نماند، اما باید این مسئله را در نظر گرفت که درک مسائل معنوی و درونی با مسائل مادی و ظاهری تفاوت بسیار دارد.

نگارنده در این کتاب هم چون کتاب قابوس‌نامه سعی کرده است ابتدا به شرح و بیان یک نکته‌ی اخلاقی بپردازد و سپس برای

تبیین بیشتر مطلب یک یا دو داستان و حکایت پندآمیز مرتبط با آن را نقل کند تا بدینوسیله به اثبات نکات اخلاقی مورد نظرخود بپردازد.

داستان‌ها به زبان ساده و شیوا و به زیبایی نوشته شده‌اند تا جایی که خواننده با خواندن حکایات آغازین مجذوب مطالب کتاب شده و دوست دارد تا پایان کتاب به مطالعه‌اش ادامه دهد و کتاب را به زمین نگذارد. مطالب کتاب برای خاص و عام مفید و حتی برای دانش‌آموزان مقاطع پایین‌تر قابل درک و استفاده است. از این رو می‌توان گفت که این اثر یکی از کتاب‌هایی است که می‌توان کتابخانه‌های مدارس را با آن غنی نمود. زبان ساده و روان، سلیس بودن واژه‌ها و عبارات، جذابیت مطالب و حکایات از ویژگی‌های برجسته‌ی این کتاب است.

ویراستار: یدالله محمدی

مؤمنان و گرفتاری‌های آنان

در میان ما افرادی زندگی می‌کنند که وقتی با چالشی برخورد می‌کنند. تمام تلاششان در این است که علت بوجود آمدن آن را به گردن دیگران بیاَندازند تا جایی که از خداوند بزرگ نیز گله‌مند می‌شوند که چرا آن‌ها را با ناکامی مواجه کرده است؟ اما فردی درمیان آنها پیدا نمی‌شود که جست‌وجوگر سبب ناکامی‌هایش باشد.

بنده در این مقاله سعی بر این دارم که همراه شما دوستان گرامی علت بوجود آمدن چالش‌ها و راه رهایی از آن را بررسی نمایم. و چه بهتراست در ابتدای بحث به موضوع فقر و نداری بپردازیم.

با توجه به این که پیامبران و امامان در طول تاریخ و رهبران و پیروان نهضت‌های آزادی‌خواه در عصر حاضر در جهت از بین بردن فاصله‌های طبقاتی تلاش بسیاری نموده‌اند اما چنان که می‌بینیم افراد مستضعف همچنان تهی دست و افراد دارا روز به روز ثروتمندتر می‌شوند. کاری از دست ما نیز ساخته نیست جز این که به قرآن کریم و درون خویش جهت دست‌یابی به علل تحقق نیافتن خواسته‌های آن نیازمندان رجوع کنیم.

اگر به این منظور قرآن کریم را مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم فهمید که این کتاب آسمانی تمام نیازمندی‌های انسان را مورد توجه قرار داده و از هیچ چیزی که سود او درآن باشد دریغ نکرده است . زیرا خداوند مهربان در سوره طلاق آیه ۲ فرموده است (وَ مَن یَتَّقِ

الله یَجْعَل لّهُ مَخْرَجاً وُیَرْزُقَهُ مِن حَیْثُ لَایَحْتَسِبُ) هر آن که بر خدا تکیه کند و تقوا را پیشه نماید، به گونه‌ای روزی به او می‌رسد که خودش نداند از کجا برایش آمده است.

در این آیه فرستادن روزی به گونه‌ای رسا و گسترده از جانب خالق برای مخلوقات، به وجود تقوا در فرد مشروط شده است. به این دلیل که فرد سالم و تن‌درست بی‌کار و بدون هیچ‌گونه تلاشی در خانه ننشیند و منتظر باشد که مفت ومجانی خیر وبرکت از آسمان بر سرش فرود آید.

آیه‌ی مذکور مربوط به افرادی است که دارای تن سالم و عقل درست باشند، اما راجع به افراد ضعیف و ناتوان که قادر به تأمین نیازمندی‌های خویش نیستند در سوره نمل آیه ٦٢ آمده است (أمَّن یُجِبُ الْمُضْطَرَّ إذَا دَعَاهُ وَ یَکْشِفَ السُّوءَ) آیا به جز خدا کسی هست دعای بیچارگان را اجابت کند و رنج و عذاب آنها را برطرف سازد. در این آیه هیچ‌گونه پیش شرطی ذکر نشده است و برای تمام موجودات بدون هیچ گونه منتی از طرف روزی‌دهنده مهربان روزی به آنها می رسد و هیچ موجود زنده‌ای از این لطف و عنایت محروم و فراموش نخواهد شد حتی اگر نابینا و ناشنوا باشد و درعمق دریا یا برروی زمین زندگی کند.

زمانی که در مورد رزق و روزی صحبت می‌شود عده‌ای از مردم می‌پندارند روزی فقط در وفور ثروت خلاصه می‌شود، در حقیقت

روزی وافر و ثروت بسیار جزئی از نیازمندی‌های انسان به شمار می‌آید. اما چیزهای دیگری هستند که از آنها به عنوان روزی نام برده می‌شود از قبیل همسر شایسته وپاک دامن، فرزند رشید و صالح، و سلامتی روح و روان، افزون بر این ارکان معنوی هم چون نماز و روزه و سایر عبادات نیز وجهی دیگر از روزی به حساب می‌آیند و نمونه آن این نیایش است (اَللّهمَّ ارزُقني الشّهادةَ).

بی‌شک خداوند بزرگ از وضع بندگان خویش باخبر است و می‌داند آنها نسبت به یکدیگر ستم روا می‌دارند به این جهت سرچشمه‌ی چیزهای حیاتی و مهمی را که موجودات زنده در هر حال نیازمند آن هستند در گنجینه‌ی خویش نگه داشته است تا همواره و پی‌در پی برای مخلوقاتش ارزانی فرماید.

برای نمونه: اگر مالک باد فردی از جنس بشر بود اگر بگویم به ازای هر نفس کشیدن هرآنچه که داریم از ما می‌گرفت باز کم گفته‌ام. پس سپاس بی‌پایان تنها سزاوار خداوند رحیم است که این همه وسایل خداشناسی را در دسترس ما قرار داده است تا عظمت و بزرگی خویش را به ما بنمایاند.

از دیگر ناسازگاریهای جامعه که گروهی از افراد مبتلا به آن هستند و از نظر آیین اسلام پدیده‌ای زشت و ناپسند است مسئله‌ی بخل و خساست است، استاد سعید نورسی در این زمینه به طلاب و مخاطبان خود فرموده است: با این که سگ دارای ۱۰ خصلت و

ویژگی بسیار خوب می‌باشد همچون با وفا بودن وخدمت کردن به انسان، آیا می‌دانید چرا به عنوان موجودی ناپاک و نجس از آن نام برده می‌شود؟به این شرط که دل سگ از ما رنجیده نشود.

می‌گویم: چون سگ حیوانی بسیار طمع‌کار است و خسیس می‌پندارد اگر صاحبش به او غذا ندهد از گرسنگی تلف می‌شود. و برعکس سگ، حیوانات دیگری هستند که به اندازه‌ی سگ برای انسان مفید و سودمند نیستند و حتی درهنگام نیاز به غذا با چاپلوسی خود را به او نزدیک می‌کنند اما چون از روی فطرت خویش می‌دانند که روزی دهنده‌ی واقعی همانا خداست. به محض گرفتن غذا از انسان و جدا شدن از او انگار انسان را نمی‌شناسند. به این دلیل به جای تشکر از انسان ذکر یا رحیم، یا رحیم می‌گویند.

هر چند در قرآن کریم و به وسلیه لقمان حکیم به انسان سفارش شده است که در هنگام خرج کردن آنچه که دارد میانه رو باشد، اما به نظر می‌رسد، سخن فوق به این خاطراست که انسان در هنگام خرج کردن اندوخته‌های خود اسراف نکند. زیرا در سوره آل عمران آیه ۹۲ آمده است (لَن تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّي تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبّونَ) از نیکوکاران نخواهید شد مگر از آن چه دوست دارید انفاق کنید.

در آیه‌ی مذکور برای این‌که هر کس به فرا خور توان و استعداد خود در اعمال خیر شرکت نماید ، ماهیت و کمیت انفاق تعیین نشده است . به این معنا که اگر فردی دارای چیزی دوست داشتنی

باشد بر او واجب شده است که دیگـران را بـا خـود سـهیم بدانـد. چرا؟ چون خداوند بزرگ بر مبنای علم ازلی خویش می داند که آن عمل به نفع خود انسان است.

کسی که درباره ی این مسئله شک دارد ، به سرگذشـت افـرادی رجوع کند که در دوران خود دارای ثروت و جـاه و جلالـی بـسیار بوده اند تا برایش روشن شود چگونه به دلیـل تنـگ نظـری و جـاه طلبی حتی بر فرزندان خویش نیز ستم روا داشته اند.

همچنین در مورد پهلوانانی بیاَندیشد که در طـول تـاریخ ظهـور کرده‌اند و دردوران خود نام ونشانی داشته‌اند. چگونه به دلیل قدرت بدن و زور بازو دچار کشتن آدم‌های بی‌گناه شـده‌انـد، یـا بـالاخره خودشان به سبب شجاعت و بی پروایی با مـرگ زودرس برخـورد کرده‌اند.

بنابراین خوانندگان ارجمند و همراهان گرامی خدای مهربان هم در این جهان توان جبران خـوبی‌هـای مـا را دارد و هـم درآن دنیـا می‌تواند بهشت برین خود را به ما عطا فرماید، پس شایـسته اسـت شکر خدا را به جا آوریم چرا که ابزارهای خداشناسی متعـددی در اختیار ما قرار داده است تا او را بهتر بشناسیم.

از دیگر صفات ناپسندی که گروهی از افراد با آن مواجه هـستند مسئله‌ی نادانی و حماقت است حضرت امـام غزالـی در ایـن بـاره فرموده‌اند: در مدت حیات خویش بیمـاری‌هـای زیـادی را معالجـه

کرده‌ام، اما دریغا که نتوانستم بیماری نادانی و حماقت را مداوا کنم.

بنابراین درآخرین قسمت این گفتار به گونه‌ای پراکنده اما گسترده و مفصل آن چالش‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهم تا برای همه روشن شود که مادرتمام ناسازگاری ها نادانی و فرزند آن حماقت است. پس باید این مرض را مداوا کرد ولی چه بسا که درمان آن بسیار سخت و دشوار است. به طور مثال نوزادی که مادرش بر سینه‌ی سرشار از مهر و محبتش دائماً به او شیر می دهد و با ترنم لالای دلنواز او به خواب می‌رود. می‌گویم چنین طفلی چگونه دل به کسانی دیگر خوش می‌کند تا گوش به پند و اندرزهایشان دهد. با این حال چون خداوند مهربان یار و یاور انسان است. هیچ کاری غیر ممکن و نشدنی نیست و نمونه آن این ماجراست که مایلم برای شما دوستان گرامی ارائش دهم.

نزدیک به چهل سال است که در کتاب (الیوم الاخیر) نوشته‌ی نویسنده‌ی لبنانی زنده‌یاد میخائیل نعیمه موضوعی را خوانده‌ام. اما پس از گذشت سال‌ها هرگاه خسته وپریشان حال‌گردم چند سطر یا چندین صفحه از آن کتاب را می‌خوانم و پس از آن آرام می‌گیرم و در درون خویش احساس آرامش و شادمانی می کنم. استاد نعیمه از قهرمان داستانش که استاد بخش فلسفه‌ی دانشگاه بیروت بوده است نقل قول می کند. هنگامی که از مزرعه خویش که در کوهستان جبل لبنان بود به خانه برمی‌گشتم با جوانی شکارچی برخورد کردم

و وقتی به او نزدیک شدم با منظره‌ای بسیار بد و زشت مواجه شدم و آن گنجشک‌های مرده بودند که برمبنای راه و رسم شکارچیان به کمربند خود آویزانشان کرده بود. حقیقتاً به نظر بنده عملی زشت و ناخوشایندی بود. از این رو به او گفتم: تو که خود موجود جانداری هستی چرا این زبان بسته‌ها را بی جان کرده‌ای؟ پاسخ داد پس تو چرا آن مرغان زبان بسته را درباغچه‌ی خانه‌ی خود زندانی کرده‌ای و هرگاه اراده کنی سرشان را می‌بری و به عنوان خوراک در اختیار خود و خانواده و مهمانانت قرار می‌دهی؟ گفتم : خوردن گوشت مرغان شرعاً گناه نیست اما تو با این عمل خالق مهربان را از خود رنجانده‌ی زیرا شاید در میان آن‌ها مادری باشد که جوجه‌هایش منتظرند به واسطه‌ی اوغذا به آنها برسد، گفت: پس آن خالق مهربان چرا آن همه کودک شیر خوار را بی پدر و مادر کرده و پدر و مادران نیز به کشتن فرزندانشان رنجانده است؟

گفتم: همچنان که خدای بزرگ زنده‌ای را می‌میراند در توان دارد دوباره مردها را زنده نماید و در قالبی بهتر و زیباتر به وجود بیاورد. تو چه آیا چنین کاری از دستت برمی‌آید؟

همچنین درحال گفت‌وگو بودیم که جوان را دیدم از جا برخاست و گفت: برشاخه‌ی آن درخت گنجشکی نشسته است صبر کن فوراً برمی‌گردم، می‌دانستم که ایشان برنخواهد گشت ولی بسیار آرزومند بودم که آن گنجشک نجات یابد. آرزوی من تحقق نیافت

و به جای آن جوان را دیدم بر اثر یک انفجار بر روی زمین افتاد وقتی به آن محل نزدیک شدم دریافتم که جوان در کنار گنجشک شکار شده مجروح و بی‌هوش نقش بر زمین شده است. بالاخره استاد و همراهش جوان را به نزدیک‌ترین مرکز بهداشتی انتقال دادند وپس از مداوا و پانسمان زخم‌هایش از حالت کما در آمد آن‌گاه در چشم استاد خیره شد، دستش را گرفت، آن را بوسید و با شرمندگی به او گفت: مرا عفو کن و امیدوارم گنجشک‌ها نیز از خطاهای من گذشت نمایند.

شما مرا نصیحت کردی ولی من به آن گوش نکردم و در نتیجه گنجشکی کوچک و ضعیف انتقام هم‌جنسان خود را از من گرفت و به این وضع مرا گرفتار کرد.

در این ماجرا با این که استاد در حد توان سعی کرده بود آن جوان را از عمل خود پشیمان نماید ولی اگر کمک و یاری خدای مهربان نبود تنها پند و اندرز و خوش زبانی برای جلوگیری از رفتار جوان بهانه‌جو و لجوج چاره‌ساز نبود. لذا برای این که زحمات استاد ضایع نشود خداوند بزرگ از طریق علم و قدرت خویش به آن رویداد به سود استاد خاتمه داده است.

روشی که از جانب استاد جهت برخورد با عناد و لجاجت آن جوان به کار برده شده است، می توان ازجانب ما نیز جهت حل مشکلات دیگران به کار آید زیرا انسان ذاتاً موجودی پاک است

ولی همان طور که پوشاک پاک در هنگام کار مقداری گرد و غبار به خود می‌گیرد، انسان نیز به دلیل پیوندهای اجتماعی و آرزوهای نفس خویش ممکن است دچار پاره‌ای از گناهان شود.

بنابراین اگر عینک بدبینی از چشم انسان برداشته شود برایش معلوم خواهد شد که او بهترین نشانه است که خدای بزرگ از راه انسان خدایی خویش را به بندگان ثابت کرده است. بی شک به همین دلیل بوده که سرور عالم حضرت محمد(ص) فرموده است هر آن که خود را شناخت خدای خویش را نیز شناخته است. پس جهت شناخت خداوند بزرگ و پی بردن به علم و توان او نیازی نیست به آسمان‌ها رویم تا این حقیقت برای ما روشن شود بلکه می‌توان از نزدیک یعنی در درون خویش این موضوع را دنبال کنیم.

مثلاً اگر از چشم خویش درباره قدرت و توان خدای بزرگ سئوال کنیم بی شک به ما خواهد گفت من که عضوی کوچک از بدن انسانم چگونه می‌توانم درباره‌ی آن مسئله اظهار نظر نمایم تنها چیزی که می‌توانم به شما بگویم این است که خداوند قادر اندکی از توان خویش را به من داده است، حال به برکت آن ذره توان اگر تمام شیوه‌ها و عموم رنگ‌ها را به من نشان دهید شکل‌های موجودات و رنگ آن‌ها را به شما می‌نمایم. همچنین اگر از گوش خویش همان سئوال را کنیم باز به ما پاسخ می‌دهد که چون توان من از توان خدای بزرگ سرچشمه گرفته است اگر برای یک بار

هم صدای موجودی را بشنوم به شما خـواهیم گفـت: کـه آن صـدا مربوط به چه موجودی است و سرانجام اگر همین سئوال را از زبان خویش کنیم به ما می‌گوید: اگـر انـواع غـذاهای روی زمـین را بـه این‌جا بیاورید بـه شـما خـواهیم گفـت کـه طعـم غـذاها و مـزه‌ی نوشیدنی‌ها چه جور است....

ماجرای سلیمان و هدهد

خداوند بزرگ به حضرت سلیمان دانش و توانی داده بود که بـه سبب ان ایشان بر تمام موجودات تسلط کامل داشت، افزون بر ایـن زبان سایر جانوران و پرندگان نیز به خوبی می‌فهمید بـه ایـن دلیـل نظارت بر کردار و رفتار همگی را حق خود مـی‌دانـستند روزی در حالی که سلیمان مشغول سرشماری پرنده‌ها بود دریافت که هدهـد در میان آنها نیست. و چون هدهد بدون اجـازه‌ی او محـل را تـرک کرده بود سوگند یاد کرد و گفت: اگر هدهد درحال بازگشت دلیـل روشنی به من ارائه ندهد یا او را به کیفری سخت مجازات خـواهم کرد، یا سرش را می‌برم.

بالاخره پس از مدتی هدهد به نزد سـلیمان بازگـشت و هنگـام بازجویی به او گفت: به من مهلت ده تا آن‌چه را که دیده و شنیده‌ام برایت توضیح دهم و سلیمان پیشنهاد او را پذیرفت. هدهـد گفـت: هنگامی که درحال پرواز بـودم راه را گـم کـردم و پـس از تلاشـی

بسیار سر ازکشوری درآوردم که نامش سبا بود آن‌گاه در نهایت شگفتی پادشاه آن کشور را که زنی با تاج و تختی بسیار بزرگ بود دیدم، همراه مردم آن سرزمین به جای خداوند بزرگ خورشید را می‌پرستیدند.

سلیمان به هدهد گفت: صدق و راستگویی تو زمانی برمن ثابت می‌شود که نامه‌ای را برای پادشاه آن کشور بنویسم و هر چه زودتر به دست ایشان برسانی، هدهد جهت به انجام رساندن مأموریت خود دوباره راهی سرزمین سبا شد و وقتی به دربار بلقیس رسید از روزنه‌ای داخل کاخ شد و نامه را در نزدیکی بستر ملکه قرار داد و سپس بر شاخه‌ی درختی نشست تا اتفاقی را که قرار بود رخ دهد نظاره کند.

هنگامی که بلقیس از خواب بیدار شد با تعجب نامه را برداشت و به خواندن آن مشغول شد و بعد از آن به تمام مسئولین کشور و لشکریان دستور داد که در دربار خویش گرد هم آیند. درآن گردهمایی به حضار گفت: چنان که واقفید من در گذشته هیچ چیزی از شما پنهان نکرده‌ام و قول می‌دهم در آینده نیز این‌چنین باشم. هدف از دعوت شما به این جا ابلاغ پیامی است که از فردی به نام سلیمان به دست من رسیده است. ایشان مدعی است که یکی از پیامبران خدا می‌باشد و مضمون نامه از این قرار است (إِنَّهُ مِن سُلَيمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَلاَّ تَعلُوا عَلَيَّ و اَتُونِي مُسْلِمِيَن) این

پیام از سلیمان به دست شما می‌رسد. سرکش و خود خـواه نباشـید لازم است که هر چه زودتر خود را به ما معرفی نمایید. در غیر این صورت خود را برای جنگی بسیار سخت و تمام عیار آماده کنید.

بلقیس به سخنان خود ادامه داد وگفت: اکنون وقت آن است که هر یک از ما نظر خود را مطرح کنیم تا در جهت چاره‌جویی بـرای این ماجرا بهترین راه را انتخاب کنیم. مسئولین حاضر درجلسه پس از مشورت با هم به او گفتند: دست‌یابی بـه پیـروزی در هرجنگـی بستگی به وجود نیـروی دلاور ودر دسـت داشـتن اسـلحه‌ی کـافی دارد. به شما مژده می‌دهیم که ماهر دوی آن‌ها را داریم با این حـال چون ما نسبت بـه صـدق و حـسن نیـت شـما هیچگونـه شـک و تردیدی نداریم در مقابل هر فرمانی که برای ما صادر کنید پیروی و اطاعت خواهیم کرد. بلقیس در جواب به آنها گفت: اگر فرمانـده‌ای بیگانه کشوری را به تصرف خود در آورد فساد و بی عـدالتی را در آن سرزمین به وجود می‌آورد و عزت و شرافت مردم را به ذلـت و زبونی تبدیل می‌کند.

افزون براین مال و سامان کشورومردم را به تاراج می‌کشاند. بـه این دلیل من مایل نیستم فوراً با آن‌ها درگیر جنگ شویم بلکه بهتـر آن است که عده‌ای مأمور را بـه آن سـرزمین بفرسـتیم و آنهـا را از نزدیک وضع سلیمان و سپاه او را مورد بررسی قرار دهند.

به این منظور تعدادی هدیه‌ی نفیس و گران‌مایه را برای سـلیمان

می‌فرستیم تا از این طریق بر ما روشن شود کـه آیـا سـلیمان واقعـاً پیغمبر است؟ اگر پیغمبر باشد هدایا را نمی پذیرد و اگر نباشد آن‌ها را می‌پذیرد و این عمل موجب برقراری پیوندی بسیار محکم میـان ما و آنها می شود.

هدهد که این صحبت‌ها را شنیده بود دوباره به سوی سلیمان به راه افتاد تا گزارش خود را به او تقدیم کنـد. ازسـوی دیگـر چـون سلیمان از آمدن مأموران باخبر شد به نیـروهـای تحـت فرمانـدهی خود دستور داد که در هنگام رسیدن آنها به محوطه‌ی بارگه خویش رژه روند.

سرانجام مأموران به نزدیکـی مقـر رسـیدند و بـا نیـروی بـسیار عظیمی مواجه شدند که اعضای آن شامل انسان‌ها، شیاطین، جـن و پاره‌ای از حیوانات و پرندگان بود و از این که سلیمان زبان تمام آن موجودات را به خوبی می‌دانست بسیار شگفت زده شده بودند.

بالاخره مأموران با سلیمان ملاقات کردند و هـدایایی را کـه بـه همراه داشتند به ایشان تقدیم نمودند. سلیمان که به وسیله هدهد از نیت آنان با خبر شده بود به آنها گفت: این شما هستید که بـه ایـن چیزهای بی‌ارزش دل خوش کرده‌اید اما آنچه که خدای مهربان بـه ما داده است بهتر از تمام این هدایا است. من به شما دستور می‌دهم که این‌ها را به سوی بلقیس برگردانید و به او بگویید: تنها شرط مـا تسلیم شدن خود او می‌باشد. اگر از این دستور سرباز زنـد آمـاده‌ی

جنگی دشوار و بسیار سخت باشد.

هنگامی که مأموران به کشور خویش باز گشتند با بلقیس ملاقات کردند و آنچه را دیده و شنیده بودند برای او بازگو کردند. از سوی دیگر چون پیام‌های سلیمان که از قبل فرستاده شده بود برای بلقیس تأثیرگذار بود بالاخره بلقیس تصمیم گرفت که با عده‌ای از مسئولان کشوری و لشکری عازم کشور سلیمان شود تا تسلیم شدن خویش را به او اعلام نماید اما قبل از حرکت به نگهبانان دربار خود سفارش کرد که در غیاب او در اتاقی که تاج و تخت خویش در آن قرار داده بود برای هیچ احدی باز نکنند.

پس از اینکه سلیمان از آمدن بلقیس و همراهانش با خبر شد به دانشمندانی که در مقر خویش گرد آمده بودند گفت: کدام یک از شما توان این را دارد که قبل از رسیدن بلقیس تاج و تخت او را به اینجا بیاورد؟ یکی از حضار که از گروه جن بود به او گفت: من می‌توانم این مأموریت را انجام دهم قبل از این‌که شما این‌جا را ترک کنی. لیکن چون خواست خدا براین است که اولیاء و دوستان خویش را در هنگام آزمون پیروز گرداند، یکی از افراد حاضر در جلسه که از علم و دانش کتاب‌های آسمانی برخوردار بود به سلیمان گفت: در توان من است که با یک چشم به هم زدن این کار را انجام دهم. همین اتفاق رخ داد و فوراً آن وسایل را در جلو چشم سلیمان نمایان ساخت، آن‌گاه سلیمان شکر خدا را به جا آورد

که آنان را یاری نمود تا در آن آزمون مهم پیروز شوند.

وقتی بلقیس به آستانه‌ی مرکز حکومتی سلیمان رسید آنجا آبی روشن و زلال را دید و چون درآن هنگام هوا گرم بود اندکی پیراهن خود را رو به بالا کشید که به واسطه‌ی آن خویش را خنک کند. آنگاه افرادی از مستقبلین که همراهش بودند به او گفتند: آن آب در زیر خشت‌های بلوری جاری است نه بر روی آن.

هنگامی که بلقیس داخل کاخ سلیمان شد به اتاقی هدایت گردید که تاج و تختش در آن بود، آن‌جا به بلقیس گفتند: آیا اینها همان تاج و تخت شماست؟ بلقیس که از قبل به نگهبانان مقرخویش سفارش کرده بود در غیاب خودش در اتاقی که تاج و تخت درآن قرار داشت برای هیچ فردی باز نکنند فکر می‌کرد بیرون آوردن آن وسایل از اتاقی که درش بسته شده است و به واسطه‌ی نگهبانان به خوبی از آن محافظت می‌شود و آمدن آن‌ها قبل از رسیدن خود او کاری بسیار سخت و نشدنی است از این رو در زیر لب زمزمه می‌کرد. اگر بگویم خودش است می‌ترسم خودش نباشد و مرا نادان قلم داد کنند و اگر بگویم: خودش نیست هر چه نگاهش می‌کنم عیناً همان تاج وتخت من است پس بهترآن است که بگویم گمان می‌کنم خودش باشد در این آزمون برای همه روشن شد که بلقیس زنی باهوش و خردمند است. و قبل از این که به این گفتار خاتمه دهم درباره‌ی پاره‌ای مسایل که نیاز به توضیح دارد می‌گویم.

۱- بر مبنای عقیده‌ی پیشینیان زن‌ها ناقص‌العقل می‌باشند به ویژه اگر زنی بدنش پرمو می‌بود تهمت بدیمنی و نحس بودن به او می‌زدند. به این دلیل افرادی که در مقر سلیمان زندگی می‌کردند از روی رشک و حسادت در زیر لب زمزمه می‌کردند که سلیمان بیش از اندازه به بلقیس توجه دارد و برای آمدن او که زنی ژولیده است ارزش قائل می‌شود. در این آزمون هم برای سلیمان مسلم شد که بلقیس زنی دانا، باهوش و شایسته است و هم برای افرادی که در مورد زیبایی او شک داشتند ثابت شد که زنی زیبا و بانوی وجیه است.

۲- هر چند حضرت سلیمان در این ماجرا افزون برنیروی مادی نیروی معنوی نیز در اختیار داشت و به نمایندگی از تمام پیامبران و آدم‌های پرهیزکار ظاهر شد و اگر چه بلقیس زنی آفتاب‌پرست و نماینده‌ی سرجم فرمانروایان جهان مادی بود و نیروی بسیار عظیمی نیز در اختیار داشت اما چون در این داستان خردمندی، گفت وگو و مدارا حکم‌فرما بود، دیدگاه هر دو قهرمان مورد پذیرش و خرسندی آدم‌های اندیشمند و عدالت جو قرار گرفته است...

پشیمانی

آورده‌اند که در روزگاران قدیم یکی از دوستداران خداوند بزرگ راهی شهر دمشق می‌شود، چند روزی در آن‌جا می‌ماند و هر روز جمع کثیری از مردم به حضور ایشان می‌روند و از پند و

اندرزهایش بهره می‌جویند. در یکی از جلسات سخنرانی‌اش به حضار می‌گوید دوست دارم در این جلسه گوشه‌ای از سرگذشت خود را برای شما بازگو کنم، من در دوران جوانی در نیروی انتظامی خدمت می‌کردم و چون مردی خشن بودم مرا به عنوان شکنجه‌گر زندانیان برگزیدند بنابراین متهمان سرسخت و لجباز را به من واگذار می‌کردند و به وسیله‌ی شکنجه آن‌ها را وادار به اعتراف می‌کردم. روزهایم را اینگونه سپری می‌کردم و شب‌ها در پای میز شراب‌خواری می‌نشستم و تا مرز مستی به کار خود ادامه می‌دادم، بعد از مدتی نزدیکان بر ازدواج من اصرار ورزیدند و نهایتاً تسلیم خواسته‌ی آنها شدم و الحق و الانصاف همسرم زنی شایسته و باتدبیر بود و هرگز در کارهای من دخالت نمی‌کرد.

پس از مدتی خداوند بزرگ فرزندی به ما عطا نمود، فرزندی که در وجود او احساس مسرت و آرامش می‌کردم. روزی هنگامی که از سرکار برگشتم متوجه شدم که کودک مریض است و در تب می‌سوزد، بعد از مراجعه به دکتر و مصرف داروی بسیار بر ما معلوم شد که مرضش علاج‌ناپذیر است و در نهایت کودک از دنیا رفت و ما را در سوگ خود نشاند.

تنها دلخوشی من همسرم بود زیرا با خود می‌گفتم: خدا بزرگ است همان‌طور که فرزندی را از ما گرفت قادر است فرزند دیگری به ما عطا کند، اما این خیال تحقق نیافت زیرا همسرم نیز مریض

شد و بر اثر شدت بیماری فوت کرد، بعد از آن رویداد بیشتر به خلق خدا بدبین شدم از این رو تا آن‌جا که توان داشتم از آسیب رساندن به آنها کوتاهی نمی‌کردم.

در همین وضع بودم که شبی در خواب متوجه شبحی شدم که مرا تعقیب می‌کرد، به قدری شبح به من نزدیک شد که گویی قصد دستگیر کردن مرا داشت آن‌گاه مردی که در پشت تخت سنگی نشسته بود برخاست و با اشاره مرا متوجه نخلستانی کرد که در سر راهم قرار داشت و از من خواست به آن‌جا پناه برم وقتی وارد نخلستان شدم دیگر شبح نتوانست دنبالم بیاید و نزدیکم شود.

در مسیر خود در آن مکان به هر جا که می‌رسیدم با منظره‌های زیباتر و دلنشین‌تری برخورد می‌کردم. از جمله کودکان زیادی را دیدم در کنار رود و جویباری مشغول بازی بودند.

در حالی که به کودکان می‌نگریستم در نهایت شگفتی دریافتم، که فرزندم نیز در میان آن‌ها بود و به محض این که مرا دید دوان دوان به سویم آمد و خود را در آغوشم قرار داد سپس به من گفت پدر جان: شما چه طور به این‌جا آمده‌ای؟ گفتم: فرزند دلبندم اول به من بگو تو این‌جا چه می‌کنی مگر نمرده‌ای؟ پاسخ داد: زمانی که از شما جدا شدم مرا همراه کودکان دیگر به این مکان آوردند و اکنون زیر نظر کسانی نگهداری می‌شویم که از شما پدر و مادران نسبت به ما مهربان‌ترند علاوه بر این به کودکان اجازه داده شده

است، وقتی والدین آن‌ها وارد جهان آخرت می‌شوند برایشان دعای خیر کنند شاید به واسطه‌ی آن دعاها خداوند بزرگ از گناهان آنها گذشت نماید.

بی‌صبرانه منتظر آگاه شدن از حضور من در آن مکان بود، وقتی ماجرا را برایش تعریف کردم. گفت: می‌دانی آن شبح، مربوط به چه کسی بود؟ بی‌شک شبح عملکرد و رفتار بد و ناپسند خودت بوده که اگر تو را به چنگ می‌آورد برای همیشه در اسارت او بودی و آن مرد که تو را راهنمایی کرد در واقع مظهر برخی از رفتار و کردار خوب و پسندیده‌ی خودت بود؟ که در موقع تنگی به فریادت رسید و از چنگ شبح تو را رستگار کرد و اما نخلستانی که شبح نتوانست وارد آن شود شریعت، بر حق دین مبین اسلام است.

هم‌چنان در حال راز و نیاز با فرزند خود بودم که ناگاه آشفته از خواب پریدم آن‌گاه با همان باتوم و چوبی که با آن‌ها زندانیان را شکنجه می‌کردم آن چه که از کوزه‌ی شراب‌خواری در منزل بود شکستم و به نابودی کشاندم.

حال اگر حسنی در وجود من هست به لطف خداوند سبحان و عهد و پیمانی که به واسطه‌ی آن توبه‌ی نصوح با پروردگار خویش بسته‌ام می‌باشد. پس توصیه‌ی این بنده‌ی ناچیز به شما این است که تنها از خداوند قادر مدد و یاری بطلبید. زیرا تمام موجودات چشم به راه رحمت و لطف او هستند

روح

گاهی برای انسان پیش می‌آید که جهت درک حقیقت همانند یک شکارچی در کمینگاهی بنشیند و منتظر فرصتی باشد تا شک و تردید خود را در مورد بعضی مسایل مبهم برطرف سازد. در همین رابطه یوسف وهبی که از چهره‌های شاخص و برجسته‌ی عرصه‌ی سینما و تئاتر کشور مصر بوده در خاطره‌های خود گفته است:

وقتی با همسر و دختر خود در خارج از کشور مصر بودیم شبی در حالی که از بالکن طبقه‌ی سوم هتل به خیابان نگاه می‌کردیم ناگاه دخترم از بالکن به داخل خیابان سقوط کرد، او را به بیمارستان رساندیم اما بر اثر شدت برخورد به زمین درگذشت. این رویداد باعث به وجود آمدن غم و اندوهی بسیار برای من و مادرش شد. بعد از آن خیلی سعی کردیم ماجرا را فراموش کنیم اما موفق نشدیم. روزی در حالی که از خیابان عبور می‌کردم متوجه کتابی شدم که درباره‌ی ارتباط با ارواح بحث می‌کرد و پس از آگاهی از آدرس و مکان کسانی که در آن زمینه مشغول فعالیت بودند در یکی از جلسات آنها حضور یافتم و بالاخره با روح دختر خود ارتباط برقرار کردم. در وهله‌ی اول صدایی را شنیدم که تماماً هم‌چون صدای دختر خودم بود. از او درباره‌ی وضع و حالش پس از مرگ پرسیدم؟ پاسخ داد: شما بی دلیل نگران حال من هستید زیرا زندگی در جهان آخرت بهتر و دلچسب‌تر از زندگی در این دنیا است،

وقتی به خانه می‌آیم و شما را می‌بینم دلتنگ و غمگین هستید نگران حال شما می‌شوم و برای این که بر این ادعا مطمئنتان سازم، در آینده و در همین رابطه اتفاقی برایت رخ خواهد داد.

پس از آن رویداد به طور کل خیالم راحت شد و هیچ‌گاه غم و اندوه را به دلم راه نمی‌دادم. یوسف وهبی در این مورد همواره سوگند یاد می‌کند و خدا را به گواه می‌گیرد که آن‌چه می‌گوید: عین حقیقت است و می‌افزاید: پس از مدتی که آن رخداد را به کلی فراموش کرده بودم روزی وقتی از خیابان عبور می‌کردم ناگاه دختری را دیدم که تماماً شبیه دختر خودم بود، به سرعت خود را به ایشان رساندم و به زبان عربی به او گفتم. تو این‌جا چه می‌کنی؟ به زبان انگلیسی پاسخ داد: شما از من چه می‌خواهی؟ پس از معذرت خواهی به او گفتم. دختری دارم که خیلی شبیه شما است، به این دلیل به دنبالت آمدم گفت: چه اتفاق عجیبی! من هم پدری دارم که کاملاً همانند شما است، بعد از آن ملاقات متوجه شدم که دختر در همان هتل ساکن است که من در آن بودم.

روزی وقتی از خیابان برگشتم متوجه شدم دختر در آن‌جا نیست از خدمتگزار هتل درباره‌اش سوال کردم؟ پاسخ داد: در غیاب تو خودکشی کرد و او را به بیمارستان انتقال دادند. فوراً خود را به بیمارستان رساندم. بعد از آن متوجه شدم که دختر از خطر مرگ نجات یافته است. پس از بازگشت به خانه از او دلجوی و درباره‌ی

ماجرایی که برایش پیش آمده بود سوال کردم جواب داد: در کشور خویش به قصد ازدواج با جوانی ارتباط دوستانه ای را داشتم اما چون به حکم مأموریت ایشان را به این کشور انتقال دادند ارتباط من با او قطع شد، به این دلیل سراغش را گرفتم و بالاخره دیروز با خانم و کودکی او را در خیابان دیدم، در وهلهی اول فکر نمی‌کردم زنش باشد ولی وقتی کودک او را بابا صدا زد بر من روشن شد که آن خانم زنش می‌باشد به این دلیل تصمیم گرفتم به زندگی خود خاتمه دهم.

چند روز بعد دختر به طور ناگهانی و بدون خداحافظی هتل را ترک کرد و هرچه دنبالش گشتم او را نیافتم بعدها سخن او به یادم آمد که گفته بود در آینده اتفاقی برای شما پیش خواهد آمد.

یوسف وهبی از آن رویداد دو بهره گرفت زیرا همان‌طور که خودش گفته بود هم گمان و تردیدی که دربارهی جهان آخرت و زنده شدن دوباره در آن از سر راهش برداشته شد و تبدیل به عین یقین گشت و هم برایش ثابت شد که آن چه خداوند سبحان برای بنده‌اش در نظر گرفته بهتر از آن است که بنده به دلیل غلبه‌ی هوا و هوس بر وی از پروردگار خویش طلب می‌کند.

اگر دختر او بیش از آن به زندگی خود ادامه می‌داد ممکن بود دچار گرفتاری‌هایی می‌شد که پیامدهای آن بدتر از آن که برای دختر شبیهش پیش آمده بود، باشد و پدر و مادر او نیز گرفتار

چالش‌های سخت‌تری می‌شدند.

مهمانی

شخصی از اهل عراق می‌گفت: در شهر بیروت پایتخت لبنان با فردی از اهالی افغانستان آشنا شدم و پس از پایان سفر به او گفتم اگر فرصتی بود به کشور ما هم سری بزنید ایشان با تشکر دعوت مرا پذیرفت و بعد از مدتی به شهر ما آمد.

در هنگام حضور او از انجام تمام کارهای مربوط به خود صرفنظر نمودم و به افتخار او مهمانی‌های مجللی برپا کردم، هنوز یک هفته از سفر او نگذشته بود که از ما خداحافظی کرد و به کشور خویش بازگشت، اما قبل از آن از من دعوت کرد که اگر فرصتی پیش آمد از افغانستان هم دیدنی کنم. دعوت ایشان را پذیرفتم و پس از مدتی راهی افغانستان و بعد از آن به شهر قندهار سفر کردم. زمانی که به خانه‌ی آن دوست رسیدم متوجه شدم که او دارای زن و یک فرزند و پدر و مادری پیر اما بسیار سرحال و دوست‌داشتنی است او خیلی صمیمانه و به گرمی از من استقبال کرد و بعد از صرف شام و پایان شب‌نشینی مرا به اتاقی هدایت کرد که در آن کتابخانه‌ای کوچک و یک دستگاه رادیو و تلویزیون وجود داشت.

سپس به من گفت: خانه‌ی ما دارای سه اتاق است که یکی از آن

اتاق‌ها در اختیار من و زن و بچه‌ام قرار دارد و دیگری در اختیار پدر و مادرم می‌باشد، اما این اتاق مخصوص مهمان است، پس تا زمانی که در این جا حضور دارید در اختیار شماست، من صبح زود به سر کار می‌روم اگر مایل بودید و به بازار آمدید سری هم به مغازه‌ی من بزنید.

روزهای سفر را این‌طور طی می‌کردم، در وقت صرف غذا با تمام افراد خانواده بر روی یک سفره می‌نشستیم و آن چه را که خدا قسمت کرده بود میل می‌کردیم، بعضی از شب‌ها در خانه می‌ماندیم و درباره‌ی خاطرات خود تا نیمی از شب گفتگو می‌کردیم و در شب‌های دیگر به قصد تفریح با تمام افراد خانواده غذای خود را به خارج از خانه می‌بردیم و در پارک‌ها و مکان‌های دیدنی آن را صرف می‌کردیم.

پس از مدتی وقتی دیدم از مهمانی‌های مجلل خبری نیست به او گفتم. انگار شیوه‌ی زندگی شما با ما متفاوت است؟ پاسخ داد: آری زمانی که من به خدمت رسیدم تصمیم داشتم بیشتر نزد شما بمانم اما وقتی متوجه شدم تمام کارهای خود را رها کرده‌اید و تنها در فکر برگزاری مهمانی‌های مجلل و خرج‌بردار هستید احساس کردم مزاحم اوقات شما هستم به این دلیل تصمیم گرفتم زودتر از وقت مقرر به کشور خویش باز گردم.

اکنون که شما در میان ما حضور دارید چنان که می‌بینند نه ما

برای شما محدودیتی قائل شده‌ایم و نه شما برای ما مزاحمتی ایجاد کرده‌اید پس خودت قضاوت کن که نحوه‌ی زندگی ما بهتر است یا شما؟!

بازگشت به سوی ایمان

از نویسنده‌ای پرسیده شد: شما که هیچ‌گاه به مدرسه نرفته‌اید، این همه سخنان پرمعنا را چگونه آموخته‌اید که هر کس آن را می‌خواند و می‌شنود می‌پندارد عالم تحصیل‌کرده بزرگی هستید؟ پاسخ داد: تا زمانی که در روستا زندگی می‌کردم کودکی بی‌سواد و لیکن باایمان و خداپرست بودم. وقتی در دوران نوجوانی راهی شهر شدم و مقدمات سواد را آموختم، به دلیل نادانی، خام بودن فکر و اندیشه‌ی خویش و همراهی با دوستان ناباب به صورت جوانی بی‌بندوبار و کاملاً مادی‌گرا درآمدم. این گونه به زندگی خود ادامه دادم تا شبی در خواب یکی از امامان عظیم‌الشأن(ع)[1] را مشاهده کردم که با خشم به من فرمود: تو که در گذشته انسانی با ایمان و خداپرست بودی، چرا اکنون به این حال افتاده‌ای که نه تنها وظایف شرعی خود را انجام نمی‌دهی، بلکه خداوند بزرگ را هم فراموش کرده‌ای؟

به علت هیبت و بزرگی او و زبونی خودم با ناامیدی به ایشان گفتم: قربان من همان انسان باایمان و خداپرست هستم که قبلاً

۱. آن شخص در خواب حضرت امام علی(ع) بود.

بوده‌ام. فرمود: باید این ادعا بر من ثابت گردد. به تو دستور می‌دهم که مرگ را بپذیری؛ پس بمیر. عرض کردم: اطاعت می‌شود، آن‌گاه سر خود را بر زانوی مبارک ایشان قرار دادم و سپس چنین احساس کردم که جانم در حال تسلیم شدن است.

این رویداد به حدی بر روح و روان من اثر گذاشت که روز بعد نماز خواندن را شروع کردم و لیکن پس از مدتی به دلیل غلبه‌ی هوا و هوس، عهد و پیمانی را که با هشداردهنده بسته بودم شکستم. اما پس از گذشت چندین سال، شبی در خواب خود را در راهی هولناک دیدم. به علت وزیدن باد شدید و خاکی بودن راه بیم داشتم که مبادا به سبب گرد و غبار راه را گم کنم. به این دلیل در آرزوی آن بودم که در آن جا فردی را ببینم تا ترس و وحشت مرا در آن محیط برطرف سازد. سرانجام این آرزو تحقق یافت؛ زیرا وقتی به آستانه‌ی در خانه‌ای که در سر راهم قرار داشت رسیدم، برایم آشکار شد همان هشداردهنده‌ی قبلی که در خواب دیده بودم، در انتهای خانه ایستاده است.

پس از عرض سلام، از او تقاضا کردم که به من اجازه دهد تا وارد اتاق شوم؛ ولی او که رویش را از من برگردانده بود، به خواهش و تمنای من هیچ اعتنایی نکرد. با خود گفتم: به راستی که او از رفتار و کردار من رنجیده است. بر من واجب است جهت کسب رضایت او به نحوی وارد اتاق شوم. گویی دل ایشان نسبت

به حال و احوال من سوخت. رو به من کرد و به سویم حرکت نمود و من وقتی او را در این حال دیدم، جرأت پیدا کردم که وارد اتاق شوم و نهایتاً در وسط اتاق هم دیگر را در آغوش گرفتیم. از آن زمان تا امروز که هفتاد سال از عمرم می‌گذرد شکر خدا، همواره جهت نشان دادن رخسار زیبا و دلنشین دین مبین اسلام در تلاش و خدمت گزاری هستم. به این دلیل می‌گویم: هر آنچه که اکنون می‌دانم به لطف خداوند متعال و رهنمودهای آن امام عظیم‌الشأن بوده است.

پس از آن رویداد هرگاه احساس کنم که فکر و اندیشه‌ام نسبت به خدای مهربان رو به سست شدن است، به خود می‌گویم: حقاً که تو موجودی بی‌خرد و ناسپاس هستی؛ زیرا خداوند بی‌نیاز که ذات او پاک و فارغ از هر گونه نقص و تمام صفاتش بی‌نظیر است، هیچ‌گاه تو را فراموش نمی‌کند. آیا رواست تو که نیازمند، ناتوان و سر تا پا گناه و تقصیر هستی، خدا را فراموش کنی؟!

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفه‌ی مدفون مدهوش
کنون پنداری ای ناچیز همت
که خواهند کردنت روزی فراموش؟[1]

---

۱. گلستان سعدی

اندرزهای مرد اورامی[۱]

دوست دارم در این گفتار سرگذشت یکی از برادران اهل ایمان را برای شما خوانندگان گرامی بیان کنم؛ شاید از آن پند بگیرید. او می‌گفت: زمانی که در نیروی انتظامی و در منطقه‌ی اورامانات مشغول خدمت بودم چون آن منطقه فاقد راه‌های خوب، به خصوص ماشین‌رو بود، من هم مانند سایر مردم با پای پیاده تردد می‌کردم.

در یکی از آن سفرها در حالی که از دامنه‌ی کوهی رو به بالا می‌رفتم، از دور مردی را مشاهده کردم که همزمان با من در حالی که یک کوله‌پشتی بزرگ بر دوش و یک چوب دستی در دست داشت، به طرف قله حرکت می‌کرد. بی‌اختیار کنجکاو شدم که از محتوای آن کوله‌پشتی باخبر شوم. وقتی که هر دو به قله‌ی کوه رسیدیم، به نزد آن پیرمرد رفتم و پس از عرض سلام و خسته نباشی از او پرسیدم که چه چیزی در داخل کوله‌پشتی قرار دارد؟ او پاسخ داد: فرزندم، مقداری گوشت است پرسیدم: مقداری از آن را به من می‌دهید؟ پاسخ داد: نه، این گوشت مال کس دیگری است. اگر ناقص شود، آن را از من تحویل نمی‌گیرد.

من از کودکی آدم بسیار خشنی بودم. احساس می‌کردم که آن

---

۱. اورامان سرزمینی کوهستانی و بسیار سرسبز و زیباست که قسمتی از آن در کشور ایران و قسمت دیگر در کشور عراق قرار دارد.

پیرمرد غرور مرا خدشه‌دار کرده است و چون طاقت و حوصله‌ی بحث کردن با او را نداشتم بر اثر ضربه‌ای که به او وارد کردم، نقش بر زمین شد.

در حالی که از او دور شده بودم، صدایش به گوشم رسید که فریاد می‌زد: آی رهگذر، برگرد. وقتی به عقب نگاه کردم با خشم از او پرسیدم: از من چه می‌خواهی؟ پاسخ داد: بیا جوان، گوشت را بگیر.

به دلیل این که از کار خود شرمنده شده بودم به او گفتم: من دیگر گوشت تو را نمی‌خواهم. پیرمرد قسم خورد و مقداری از آن گوشت را با اصرار به من داد. من نیز مقدار پولی را که به همراه داشتم، به او دادم، ولی او پول را به من باز گرداند و در مقابل اصرار من مقاومت کرد. پس از تشکر از او با حالتی پیروزمندانه گوشت را برداشتم و به راه خویش ادامه دادم.

هنوز چند قدمی از او دور نشده بودم که دوباره مرا صدا زد و با لحنی آرام گفت: ای رفیق، بیا که پندی برایت دارم. با خود گفتم: گرفتار شدم، دیگر چه می‌خواهی بگویی؟ دستش را بر روی شانه‌ام قرار داد، آهی کشید و گفت: در زمان جوانی من هم برای خود نام و نشانی داشتم، ولی همانند تو خام و بی‌تجربه بودم. روزی که از دست یکی از زیردستانم خشمگین شده بودم، سیلی محکمی بر صورتش نواختم و با خشم او را به زمین انداختم و تا بیست تومان

پول از او نگرفتم، رهایش نکردم. آن مرد مسکین هم مانند من نقش بر زمین شد.

در حالی که اشک در چشمان آن پیرمرد حلقه زده بود، با صدای لرزان گفت: شکر خدا را به جای می‌آورم که سزای آن بدرفتاری مرا به روز قیامت واگذار نکرد و امروز در این دنیای فانی تو را مأمور کرد که حق آن مسکین را از من بگیری. و این عبارت را آرام زمزمه کرد: «فأعتبروا یا اولی‌الابصار».[1]

او که بر چوب دستی‌اش تکیه کرده بود، با اشاره به من فهماند که راهم را ادامه دهم. اما من نرفتم. تا آن روز آن قدر از کار خود شرمنده نشده بودم، ولی آن روز همواره خود را سرزنش می‌کردم که چرا آن کار را با آن پیرمرد بیچاره کردم.

سخنان آن مرد به حدی بر من تأثیر گذاشت که دوست داشتم ساعت‌ها در کنارش بنشینم، به چهره‌اش خیره و از نوری که خداوند در رخسار او نماینده بود بهره‌مند شوم. دوست داشتم که زمان به عقب برگردد، ولی افسوس بی فایده بود. در حالی که از شرم چشمم را بر زمین دوخته بودم، از او پرسیدم معنای آن جمله‌ی عربی چه بود؟

پاسخ داد: یک آیه قرآن بود که می‌فرماید: «ای خردمندان از سخنان خوب پند بگیرید». با شرمندگی سرم را بر شانه‌های پیرمرد

---

۱. سوره‌ی حشر آیه ۱۲.

گذاشتم و در حالی که گریه می‌کردم، از او طلب بخشش نمودم. و پس از اعلام رضایت او با دلی سرشار از امید و آرامش و با احساس تولدی دوباره با پیرمرد خداحافظی کردم و به دوره‌ی جدیدی از زندگی خویش قدم نهادم.

مهلت

فردی از بزرگی پرسید: گفته شده که راه‌های شناخت خداوند بزرگ، گوناگون و متفاوت است، به نظر شما برای رسیدن به این هدف کدام راه نزدیک‌تر است؟ پاسخ داد: مسلم و روشن است که با ارزش‌ترین موجود روی زمین انسان است به همین دلیل از جانب خداوند بزرگ به او سفارش شده است که همواره در عرصه‌ی حیات آماده‌ی کار و سپس منتظر آزمون باشد. اما مشاهده می‌شود کسانی که در گذشته مورد آزمون قرار گرفته‌اند، نمره‌های خوبی کسب نکرده‌اند و دلیل اصلی این ناکامی عدم استفاده‌ی صحیح از فرصت‌هایی است که برای انسان فراهم شده است.

استاد سعید نورسی در همین رابطه به یکی از شاگردانش فرمود: ای کسی که می‌خواهی نور خدا را ببینی و نشانه‌اش را بفهمی، بدان که اولین شرط دستیابی به چنین هدفی این است که به هوا و هوس نفس اجازه ندهی که وارد قلب تو شود و تو را از استفاده‌ی درست از آن چه در گذشته به تو رسیده عاجز کند و از

آنچه امروز در اختیار شماست به گونه‌ای شایسته بهره بگیر همچنین دست طمع را به سوی پرتوی که می‌تابد دراز مکن، به این امید که مقداری از آن را برای روز مبادا ذخیره کنی، بلکه بهتر است که کاملاً خود را در آن قرار دهی و بعد از آن به دقت درباره‌اش بیندیشی، زیرا از راه تجربه بر من ثابت شده است که پرتوها در سه بخش تقسیم شده‌اند.

۱ـ آب: هر چند آب را می‌توان به چشم دید و با سایر حواس آن را احساس کرد، ولی در توان هیچ‌کس نیست که آن را برای همیشه حفظ کند و در بین انگشت‌هایش نگه دارد. پس هر آن چه از شک و گمان در وجودت است از فکر خود بران و سعی کن در آب زندگی غوطه‌ور شوی، زیرا آب جاری هیچ‌گاه دوست ندارد برای همیشه در میان انگشتهای دست بماند.

۲ـ باد: اگر چه با استفاده از صدای باد که در فضا می‌پیچد می‌توان آن را شنید و احساس کرد، اما هرگز در توان کسی نیست آن را ببیند و مقداری از آن را نیز برای روز مبادا ذخیره کند، پس تا توان داری از این رحمت الهی از طریق حلق و بینی استفاده کن زیرا باد همواره در رفت و آمد است و هرگز مایل نیست برای همیشه در جایی ماندگار شود.

۳ـ نور: هر چند نور را می‌توان به وسیله‌ی چشم دید اما به چشم بصیرت به نور بنگر و هرگز با ترازوی مادیات آن را نسنج،

زیرا اگر چه نور گاهی در پشت حجاب پنهان می‌شود اما قادر است دوباره ظهور کند، به این دلیل حاضر نیست در بند ماده‌ی جامد بماند و او را به عنوان سرور و سالار خویش برگزینند.

توصیه

به آن بزرگ گفتم: چرا در جلسات دینی شرکت نمی‌نمایید تا مردم را بیشتر به خدا نزدیک کنی؟ گفت: کجایند آن مردم تا پندشان دهم؟ گفتم: در میان ما و مساجد حضور دارند. پاسخ داد: اگر سری به مسجد محله‌ی خود بزنی، می‌بینی که تنها تعدادی اندک به نیت خواندن نماز به آن جا می روند؛ آن هم چه نمازی!؟ نمازی عجولانه و نه چندان دلخواه. چنین آدم‌هایی کی طاقت و حوصله‌ی آن را دارندکه در جایی بنشینند و به سخنان من گوش فرا دهند؟

گفتم: پس به خانقاه‌ها برو و در آن‌جا با مردم گفتگو کن. گفت: آن‌جا هم تنها صدای خوش و آواز دف، مردم را به وجد می‌آورد اما اگر من سخنی بگویم، خواب آنان را فرا می‌گیرد و تمایلی به شنیدن سخنان من ندارند.

گفتم: هدف از سخن گفتن، بیدار کردن دیگران از خواب غفلت است. شاید سخنان تو خواب‌آور باشد که مردم را خواب می‌کنی. گفت: شاید این‌طور باشد ولی چاره چیست؟ برای این که در آینده

موفق شوم، چه باید کرد؟ گفتم: آن طور روایت شده است که در زمان حضرت پیامبر(ص) پزشکی ایرانی به نیت مداوا و معالجه‌ی بیماران دردمند راهی سرزمین حجاز می‌شود و در آن جا بیمارستانی راه‌اندازی می‌کند، اما پس از مدتی متوجه می‌شود که مردم از او استقبال نمی‌کنند. از این جهت به خدمت پیامبر(ص) می‌رسد و عرض می‌کند: ای رسول خدا! من وطن و خانواده‌ی خود را ترک کرده‌ام تا این جا به داد بیماران نیازمند برسم، ولی چنان‌که پیداست از جانب مردم استقبال شایسته‌ای از برنامه‌ی من نمی‌شود، خواهشمندم دلیل این کم‌لطفی را برایم روشن نمایید.

حضرت رسول اکرم(ص) درپاسخ فرمود: ای برادر مسلمان! بدان که ما مسلمانان تا زمانی که گرسنه نباشیم، غذا نمی‌خوریم و قبل از این که به طور کامل سیر شویم، دست از خوردن می‌کشیم. قطعاً به همین دلیل است که مردم ما کمتر از مردم دیگر ممالک بیمار می‌شوند. پس به تبعیت از این فرموده‌ی پیامبر تو نیز وقتی با دیگران صحبت می‌کنی تا آن جا به سخنانت ادامه بده که اشتیاق آنها را حس کنی و هنگامی به سخنانت پایان ده که مردم هنوز مایل به گوش دادن به سخنانت باشند. اگر این چنین باشی که می‌گویم به جای این که تو به دنبال آنان بروی تا پندشان دهی، آنها به سوی تو می‌آیند تا از سخنانت استفاده نمایند.

قبرستان

فردی از بزرگی پرسید: آیا رفتن به قبرستان و شیون و زاری بر مزار مردگان به گونه‌ای که امروز رایج است از دیدگاه دین مبین اسلام عملی روا و پسندیده است؟ پاسخ داد: روا و ناروا بودن آن بستگی به نیت خود انسان دارد. اگر مراد از آن بیدار شدن از خواب غفلت و پند گرفتن باشد، هیچ‌گونه ضرر و زیانی ندارد. اما بهتر آن است که وقتی یک انسان با مصیبتی مواجه می‌شود تسلیم خواست خداوند بزرگ شود و به جای شکایت و بی‌تابی صبر و بردباری پیشه کند.

با این حال شاید کسی بپرسد که چون آدمیزاد موجودی حساس و نازک دل است، زمانی که عزیزی را از دست می‌دهد، نمی‌تواند بر احساسات خود غلبه کند و برایش نگرید. در چنین حالتی چه باید کرد تا خداوند بزرگ از ما رنجیده خاطر نشود؟ در پاسخ می‌گوییم: اگر قرار باشد در این جهان و جهان آخرت رستگار و آسوده خاطر باشیم، لازم است رفتار ما مانند رفتار حضرت پیغمبر(ص) باشد، زیرا زمانی که آن ذات مبارک یکی از فرزندانش فوت کرد، فرمودند: دل سرشار از غم و چشم لبریز از اشک است، اما کاری نمی‌کنیم و چیزی نمی‌گوییم که خدای بزرگ از آن راضی نباشد.[1]

---

۱. حدیث قدسی.

همچنین وقتی یکی از یارانش فرزندی از دست داد، به او فرمود: سپاس بی‌پایان تنها سزاوار خداوند بزرگ است که وقتی فرزندی به ما عطا می‌فرماید دل به او می‌بندیم و زمانی از ما پس می‌گیرد، اجر بسیاری نصیبمان می‌شود.

هشدار دهنده

پدر ما خیلی به مسائل شرعی مقید بود به همین دلیل همواره ما را تشویق می‌کرد که خود را در پناه خداوند بزرگ قرار دهیم. گاهی به سخنان ایشان گوش فرا می‌دادیم و گاهی آن را به دست فراموشی می‌سپردیم. تا سرانجام شبی در خواب صدایی به گوشم رسیدکه می‌گفت: ای مردم! بر شما واجب است که در مکانی معین گرد هم آیید. ناگهان خود را همراه جمعیتی زیاد در گورستانی یافتم. درآن جا برای بار دوم همان صدا در گوشم طنین انداز شد که می‌گفت: ای مردم چرا نسبت به یکدیگر دلسوز، روشن‌بین و متحد نیستید؟ چرا بر دیگران ستم روا می‌دارید؟ چرا جهت انجام وظایف شرعی خود ضعف و سستی از خود نشان می‌دهید؟ آیا می‌پندارید حساب و کتابی در کار نیست؟

پس از آن همه سرزنش، دستور داده شد که اعضای هر خانواده در کنار هم جمع شوند. خانواده‌ی ما نیز همچون سایرین در گوشه‌ای از آن سرزمین گرد آمدیم. آن گاه همان صدای قبلی به

گوشم رسید که می‌گفت: ای خانواده‌ی فلان کس! آیا مـی‌دانیـد در بین شما تنها کسی که رضایت خدا را به جا آورده، پدر شما است؟ این مسئله در آینده‌ای نزدیک برای شما ثابت خواهد شد.

آخرین منظره‌ی آن رؤیا این گونه بود که ما در خانه با تعـدادی از خویشاوندان که جهت عیـادت از پـدر حـضور داشـتند، نشـسته بودیم. متوجه شدیم که پدر بر اثر شدت بیماری بی‌تابی می‌کند. آن قدر حالش بد بود که همه‌ی ما را نگران کرده بود، اما پس از مدتی بر ما روشن شد که پدر از آرامش عجیبی برخـوردار شـد، بـه ایـن معنی که او می‌خواست جان را به جان آفرین تسلیم کند. آن گاه پی بردیم که در چشمانش پرتوی از نور دیده می‌شود و از گلویش نور خارج می‌شود و از انگشت هایش نـور تـراوش مـی‌کنـد. خلاصـه جـسم پـدر بـه صـورت کالبـدی نـورانی درآمـده بـود و همـواره نورافشانی می‌کرد. برای آخرین بار همان صـدا بـه پـدر گفـت: ای بنده‌ی گرامی خداوند! اکنون دیگر وقـت آن رسـیده اسـت کـه بـه سوی پروردگار خویش برگردی تا در محیطی امـن‌تـر بـه زنـدگی دوباره ادامه دهی. پس بیا، بیا به سـوی او کـه بهتـرین یـار و یـاور است.

خدا با خبر و ما بی‌خبر

کسانی که با معنویات در ارتباطند می‌گوینـد: همـه‌ی انـسان‌هـا دارای نوعی درماندگی هستند که اگر به همان زبان عجز و نـاتوانی

از پروردگار خویش درخواست کمک نمایند، شکی نیست که خداوند بزرگ به داد آنها می‌رسد و گرفتاری‌ها را از سر راهشان برمی‌دارد. اگر چه رفتار و کردار آن‌ها درست نباشد.

یکی از دوستان در این رابطه گفت: مدتی پیش با مشکلات فراوانی مواجه بودم و نه تنها مشکلی از مشکلاتم حل نمی‌شد، بلکه هر روز یکی دیگر به آن اضافه می‌شد. همواره در جستجوی آن بودم که دلیلی برای گرفتاری‌ها و راهی در جهت از بین بردن آنها بیابم، ولی موفق نمی‌شدم تا سرانجام روزی قبل از غروب و پیش از روزهای دیگر کار خود را تعطیل کردم و راهی منزل شدم، زمانی که به خانه رسیدم، متوجه شدم که کسی در خانه حضور ندارد.

وقت را غنیمت شمردم و رو به قبله نشستم و نزد خدا از بخت و اقبال و سرنوشت خود شکایت کردم، طولی نکشید که خواب مرا فرا گرفت و ناگهان پرتو بسیار عظیمی از نور اطرافم را روشن کرد. سپس متوجه حضور مردی شدم که در گوشه‌ی اتاق ایستاده بود. از وی مدد و یاری خواستم و عجز و درماندگی خویش را برای او بازگو کردم. زمانی که به سیمای مرد چشم دوخته بودم، با اشاره‌ای مرا متوجه سمت چپ خویش کرد. نگاهم را به آن سو برگرداندم، خطایی را که چندین سال پیش مرتکب شده بودم، در وضعی بسیار بد و شرم‌آور مشاهده کردم. شرمسار به آن مرد نگریستم. او سری

جنباند و دستش را به سوی آسمان بلند کرد. گویی می‌خواست به من بگوید این عمل توست که در گذشته انجام داده‌ای من بنده‌ی ضعیف و ناتوان نمی‌توانم به تو کمکی کنم، بهتر است که از خدای خویش طلب بخشش و کمک کنی. بی‌تردید پروردگار تو آن قدر مهربان و توبه‌پذیر است که قادر است از تمام گناهانت چشم‌پوشی نماید.

در پایان دست تسلیم را به سوی آسمان بلند کردم و سر شرمندگی را پایین آوردم و از خداوند بزرگ طلب آمرزش نمودم.

از اسرار پیروزی و شکست

برخی از محققان بر این باورند در ذات حق نیرویی سازنده وجود دارد که سرانجام به پیروزی آن بر باطل منجرخواهد شد، اما در مراحل مختلف تاریخ و در بعضی حالات پیروزی باطل بر حق برای برخی از مؤمنان نگرانی به وجود آورده است و در نتیجه این سؤال مطرح می‌شود که با وجود این که حق از باطل برتر و والاتر است، چرا در بعضی حالات باطل بر حق پیروز می‌شود؟ شادروان سعید نورسی در پاسخ به این سؤال فرموده است:[1] اگر چهار نکته‌ی زیر را مورد بررسی قرار دهید، این معما برای شما حل خواهد شد:

۱- قرار بر این است که تمام وسایل حق همچون خود آن،

---

۱. السنه النبویه ۲۸۰ و ۲۸۱.

حق باشد ولی ممکن است به هنگام انتخاب، باطل در میان وسائل حق نفوذ کند و این درهم آمیخته شدن به شکست حق منجرشود. از این مطلب روشن می‌شود که اگر در یک نبرد باطل بر حق پیروز شد، خود حق شکست نخورده، بلکه وسائل ناحقش شکست خورده است. پس زمانی می‌توان ادعا کرد که پیروزی از آن حق است که حق، وسائل باطل را از خود دور کند. افزون بر این قدرت نیز در پیروزی سهم بسزایی دارد. هر جایی که قدرت حضور داشته باشد، می‌تواند پیروزی را به ارمغان آورد. پس نیرو یکی از برتری‌های شاخص به شمار می‌آید.

۲ـ لازم است تمام خصلت‌های یک مسلمان، همچون دین او بی‌آلایش و بی غل‌وغش باشد؛ ولی افسوس که این گونه نیست و اگر هم باشد برای همیشه نیست. پس روشن است که خصلت‌های خوب و بد بر پیروزی و شکست تأثیر گذارند. از این رو است که باطل در بعضی حالات بر حق پیروز می‌شود. علاوه بر این همه‌ی موجودات حق زیستن دارند و کافر بودن هر شخصی دلیلی برای محروم کردن او از این حق نیست. حق حیات یکی از جلوه‌های خداوند بزرگ است و در همه‌ی موجودات نمایانگر شده است.

۳ـ در عالم هستی دو اصل وجود دارد که از وجود خداوند بزرگ سرچشمه گرفته است و در تمام موجودات تجلی کرده است: یکی شرع تکوینی و دیگری همان شریعت است که از طرف

سروش خدایی (وحی الهی) و به وسیله‌ی پیغمبران به ما رسیده است. بر مبنای یکی از خصوصیات شرع تکوینی، پاداشِ پیروی و کیفر سرپیچی از دستورات شرع تکوینی در همین جهان به انسان داده می‌شود یا از او گرفته می‌شود و مصداق آن همین است که پاداش پایداری و شکیبایی در هنگام چالش‌ها و گرفتاری‌ها ، پیروزی است و بهره‌ی تلاش، بی نیازی است در حالی که پاداش تنبلی و بی‌همتی زبونی و دریوزگی است .

٤ـ تا زمانی که ابرِ ستم حق را پنهان کند و همچنین تا زمانی که حق نتواند خود را از بند وسائل ناحق آزاد کند، پرده‌ی تاریکی مانع نمایاندن رخسار زیبا و دلنشین حق می‌گردد. پس اگر حق در مکانی شکست خورد، نباید به غم و اندوه اجازه دهیم ما را فرا بگیرد؛ زیرا حق تنها در یک مرحله از مراحل جنگ شکست خورده است و چون نبرد هنوز ادامه دارد و پیروزی واقعی و دستاوردهای آن در جهان آخرت روشن خواهد شد، در نهایت اطمینان می‌توانم بگویم که دیر یا زود حق بر باطل پیروز می‌شود و مؤمن نیز بر غیر مؤمن چیره خواهد شد.

دستگیری

از بزرگی پرسیدند: آیا به کار بردن وسایل برای رسیدن به هدف، کاری روا و پسندیده است؟ پاسخ داد: روا و ناروا بودن آن به تفکر و اندیشه‌ی انسان بستگی دارد. اما آشکار و روشن است که

آرزوهای انسان بسیار و توانایی و قدرتش در برابر مشکلات کم و ناتمام است. پس برای آن که بتواند از عهده‌ی مسئولیت های خویش برآید، به کمک دیگران نیاز دارد. در این رابطه خداوند بزرگ در قرآن کریم فرموده است:[۱] ای کسانی که به خدا ایمان دارید، برای نزدیک شدن به او از وسایل بهره بگیرید. البته در میان مفسران در مورد مفهوم این آیه اختلاف نظر وجود دارد؛ زیرا برخی بر این باورند که مراد از وسایل پیغمبران، امامان و دوستداران خداست، اما برخی دیگر می‌گویند مراد از آن رفتار، کردار و اخلاق خوب خود انسان است.

در سوره‌ی کهف آمده است[۲] چون ذوالقرنین از وسایلی که در اختیارش بوده، به خوبی استفاده کرده است؛ از جانب خداوند بزرگ به نیکی از او نام برده شده است. همچنین سعدی شیرازی نیزگفته است:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری[۳]

همان طورکه دانش آموز به آموزگار و بیمار به پزشک و پرستار و داروو مسافری که راه را نمی‌داند، به راهنما نیاز دارد؛ مردم نیز به

---

۱. مائده آیه ۳۵.
۲. کهف آیه ۸۳.
۳. گلستان.

همکاری دیگران نیاز دارند. اعضای بدن انسان نیز نیازمند یکدیگرند؛ زیرا یک دست صدا ندارد.

با این حال باید توجه داشت که به وجود آورنده‌ی تمام موجودات خداوند قادر است؛ زیرا اگر خداوند آن ها را بوجود نمی‌آورد، چگونه می‌توانستند فریاد رس دیگران باشند؟ پس اگر غیرت و همت انسان که باارزش‌ترین موجود روی زمین است بیشتر از غیرت و همت سنوری[1] نباشد که نوعی حیوان است حداقل نباید کم‌تر از آن باشد؛ زیرا به گفته‌ی شادروان سعید نورسی[2] تا زمانی که سنور نیاز به خوراک داشته باشد، سعی می‌کند خود را به انسان نزدیک کند؛ اما وقتی که خوراک را از او گرفت، چون از روی فطرت می‌داند که روزی دهنده‌ی واقعی خداوند متعال است، به هنگام جدا شدن به جای تشکر از انسان یا رحیم، می‌گوید. اگر چنان که بیان گردید از وسایل استفاده شود، هم آن کاری پسندیده است و هم از آفات شرک خفی می‌توان خود را حفظ کرد.

علم لدنی

برای خرید مقداری میوه راهی بازار شهرداری تهران شدم. وقتی

---

۱. سنور حیوانی گوشت خوار و شبیه به گربه است.

۲. بدیع‌زمان، سعید نورسی دانشمند برجسته و اسلام‌شناس کُردزبان می‌باشد که در کردستان ترکیه می‌زیسته است. ایشان ۱۳۰ کتاب به رشته‌ی تحریر درآورده که به نام رسائل نور شهرت یافته است.

به آن جا رسیدم با ازدحام جمعیت مواجه شدم. مردم از یک سو در پی تهیّه‌ی نیازمندی‌های خویش بودند و فروشندگان نیز از سوی دیگر برای جلب نظر مشتریان کالاهای خود را با صدای بلند به آن ها معرفی می‌کردند.

در آن حال با خود گفتم: ای خداوند بزرگ، آیا این مردم جز سود و زیان خویش چیز دیگری به یاد دارند؟ آیا در این جا کسی پیدا می‌شود که خدا را فراموش نکرده باشد؟ در این خیال بودم تا خرید خود را به پایان رساندم و راهی منزل شدم. در بیرون بازارچه با نوجوانی برخورد کردم. او که بار سنگین مرا مشاهده کرد، به من گفت: خسته نباشی پیرمرد می‌خواهی کمکت کنم؟ گفتم: نه، ممنونم، منزل ما نزدیک است. هر چند پاسخ رد از من شنید، اما هم‌چنان همراهیم کرد تا سرانجام وسایل را از من گرفت. وقتی به در منزل رسیدیم، وسایل را به من داد و سپس سجده‌ی جانانه‌ای برای خداوند متعال به جا آورد و بعد از آن در نیایشی سوزناک و از ته دل گفت: ای خداوند مهربان، سپاسگزارم که این فرصت را به من دادی تا امروز نیز در خدمت یکی از بندگان تو باشم. پس از آن از زمین برخاست و هم زمان با خداحافظی دستش را بر روی شانه‌هایم گذاشت و گفت: پدر من، آدم‌های خوب و بد در همه جا هستند و پیدا می‌شوند. عمل و رفتار آن نوجوان به نحوی مرا مات و مبهوت کرد که فراموش کردم درباره‌ی نام و نشان از او سؤال کنم.

بدی‌های تعصب

بیشتر مردم در عقاید ملی، مذهبی و زبانی اختلاف نظر دارند. بر مبنای عقیده‌ی عده‌ای از آن‌ها نژاد، مذهب و زبان امری آسمانی است؛ به این جهت هرکس از آن تبعیت نکند، کافر به شمار می‌آید. جهت روشن شدن این موضوع دو دیدگاه مختلف را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

دیدگاه مؤمنان و دیدگاه مادی گرایان. بر مبنای دیدگاه مؤمنان، تمام انسان‌ها و عموم ملت ها چه سیاه پوست آفریقایی و چه زرد و سفید پوست آسیایی و اروپایی از نسل حضرت آدم و به اراده‌ی خداوند بزرگ به وجود آمده‌اند. بنابراین اگر همه‌ی مردم برادر نباشند، لااقل قوم و خویش یکدیگرند. پس به کارگیری تعصب برای نابودی اقوام و خویشان درست نیست.

بر مبنای دیدگاه مادی‌گرایان قبل از پیدایش انسان، کره‌ی زمین جزئی از خورشید بوده است ولی به دلیل انفجاری بزرگ آن دو از هم جدا شده‌اند و بعد از مدتی سرگردانی زمین در آسمان‌ها، خورشید آن را به سوی خود کشانده است و از آن زمان به بعد زمین به دور خورشید می‌چرخد و از دور بلاگردان مادر خویش است.

براساس این دیدگاه، پس از آن که زمین سرد شد و آب در آن پدید آمد، نشانه‌های اولیه‌ی زنده شدن جانداران در آن نمایان

گشت و اکنون هر جنبنده‌ای که بر روی زمین وجود دارد، از آن روی داد نشأت گرفته است.

هدف از بیان این توضیحات تشریح این نکته است که هرچند به دلیل تغییرات آب و هوا و دوری فاصله‌ها پوست، رنگ، زبان و فرهنگ انسان ها با هم تفاوت دارد، اما در رنگ خون و تعداد اعضای ظاهری و درونی انسان ها هیچ تفاوتی دیده نمی‌شود. این مسئله ثابت می‌کند که بر اساس هر دو دیدگاه پایه و اساس تمام انسان ها یکی است و خوب و بد بودن آن ها هیچ ارتباطی به برتری نژاد و سلیس تر بودن زبان ندارد، بلکه ملاک خوب و بد بودن رفتار و کردار خود انسان است. پس به کار گیری تعصب به هر منظوری که باشد، نه با دیدگاه مؤمنان سازگار است و نه مورد قبول مادی‌گرایان می‌باشد.

چون یکی از دوستانم تعصب خشکی داشت، سعیم بر این بود که او را از دام این خصلت بد رهایی بخشم؛ ولی پس از مدتی پی بردم که تلاش من بیهوده بوده است. از این رو از خداوند بزرگ تقاضا نمودم که از طریق علم و دانش خویش این موضوع را برایم روشن سازد و حقیقت را دریابم.

شبی در خواب همان مرد را مشاهده کردم که ناگهان خود را به صورت ماری درآورد، سپس سرش را به درون ظرفی خالی فرو برد، آن گاه آن قدر زهرش را درون آن ظرف خالی ریخت که در

پایان همان زهر موجب هلاکت وی شد.

ای همراهان عزیز، آگاه باشید که تعصب‌های بی‌جا ممکن است برای خود انسان مضر باشد و موجب هلاک او گردد. همه‌ی ما باید جانب حق را در نظر بگیریم و از روی تعصب حق هیچ کسی را ضایع نکنیم و همواره برای همه‌ی افراد احترام قائل شویم تا خداوند بلند مرتبه در این امر ما را یاری فرماید و به رستگاری برسیم.

روز الست و سرنوشت انسان

وقتی به نحوه‌ی زیستن موجودات روی زمین می‌اندیشم به جز تعدادی انسان و اندکی از حیوانات هیچ کدام از حدّ و حدود دستورات پروردگار خویش تجاوز نمی‌کنند و نمونه‌ی آن‌ها مورچه و شیر است. اگرچه مورچه به عنوان موجودی فعال و تلاش‌گر شناخته شده است، ولی تنها برای فصلی از سال آذوقه برای خویش جمع آوری می‌کند. هم‌چنین هر چند از شیر به عنوان حیوانی درنده نام برده می‌شود؛ اما وقتی حیوانی را شکار می‌کند و از خوردن گوشت آن سیر می‌شود اقدامی برای شکار و تعرض به حیوانات دیگر نمی‌کند و حتی بقیه‌ی حیوانات هم می‌توانند بر سر لاشه‌ی شکار شده حاضر شوند و از آن تغذیه کنند.

آنچه بیان گردید گوشه‌ای از نحوه‌ی زیستن حیوانات بود و همان‌گونه که برای همه روشن است، آن حیوانات نه نزد کسی

تحصیل علم کرده‌اند و نه فرستاده‌ای فرستاده شده است تا چگونگی مدارا کردن با دیگران را به آن ها بیاموزد. بلکه تنها از راه الهام به آن ها گوشزد شده است که اگر بنا باشد به صورت دسته‌جمعی زندگی کنند، باید از احکام و دستوراتی که بر جامعه‌شان حاکم است پیروی کنند.

اکنون قصد دارم گوشه‌ای از زندگانی انسان‌ها را که در این جهان زیست می‌کنند، بیان نمایم تا برای همه روشن شود که این موجود شگفت‌انگیز که به نام اشرف مخلوقات و **خلیفة‌الله** شناخته شده است، چگونه به زندگی خویش ادامه می‌دهد. اگر بنا باشد درباره‌ی این موضوع مفصل بحث شود باید به زمان قبل از پیدایش انسان یعنی روز الست برگردیم و چنان که در قرآن مجید به روز الست[1] اشاره شده خداوند بزرگ از ذراتی از ذریه‌ی آدم که بنا بوده بعدها ظهور کنند، می‌پرسد که آیا من خدای شمایم؟ آن ذرات جملگی پاسخ مثبت می‌دهند و یک صدا می‌گویند: آری! تو خدای ما هستی.

روشن است که در آن زمان نه وعده‌ی بهشت به آنها داده شده و نه تهدید به دوزخ شده‌اند، بلکه تنها مطلبی که از آن ها خواسته شده است اذعان به وحدانیت خداوند بزرگ بوده است. آن هم به این دلیل که در آینده نگویند: چون ما از اعتقادات اجداد و نیاکان

---

۱. الأعراف آیه ۱۷۲.

خود پیروی می‌کردیم، از وحدانیت خدا غافل شدیم.

یکی از دوستداران خداوند بزرگ در نیایشی سوزناک می‌گوید: ای پروردگار مهربان! هر چه به سرنوشت خویش می‌نگرم، رفتار و کردار خود را در حدی نمی‌بینم که سزاوار این همه بی‌چارگی باشد و هر چه به رحم و مهربانی تو نگاه می‌کنم، باز نمی‌توانم درک کنم که خواست تو بر این باشد که برای بنده‌ای ضعیف و ناتوان همچون من کم لطفی و ستم روا بداری؛ پس ممکن است در روز الست و بر مبنای خواست خویش این سهم را برای خود انتخاب کرده باشم و حتماً به این دلیل بوده که مولوی کرد[1] در جواب فردی که او را نفرین کرده بود می‌گوید: ای دوست عزیز! تو بی‌جهت مرا نفرین می‌کنی و به این کار فقط خود را گناه‌آلود می‌کنی زیرا من در روز الست و بر مبنای خواست خویش این سهم را برای خود انتخاب کرده‌ام.

خداوند بزرگ در آیه‌ی دیگری از قرآن کریم فرموده است[2] «إِنَّ الله لَا یَغفِرُ أن یُشرِکَ بِهِ و یَغفِرُ ما دُونَ ذَالِکَ لِمَن یَشاءُ». خداوند شرک ورزیدن به خود را نمی‌بخشد؛ اما از سایر گناهان اگر بخواهد در می‌گذرد. این آیه‌ی شریفه باعث خوشحالی بیش از حد عارفان خداشناس شده است؛ زیرا آنان بر این باورند که این امکان وجود

---

۱. دیوان مولوی(ص ۱۷۴)

۲. نساء آیه ۴۸.

ندارد که یک مؤمن برای پروردگار خویش شریک قائل شود، ولی شاید در بعضی حالات به دلیل غلبه‌ی هوا و هوس بر او، دچار گناه کوچکتر از آن شود و بر مبنای قولی که خداوند مهربان به بندگان خویش داده است، راه بازگشت به سوی او باز و مؤمن چشم به راه گذشت از خطاهایش است.

خداوند حضرت آدم را خلق کرد و برای این که بتواند از عهده‌ی مسئولیت‌های خویش برآید، شأن و شکوهی بسیار عظیم به او بخشید و در بهشت جاویدان خویش جای داد؛ در آن‌جا به واسطه‌ی وسوسه‌های شیطان دچار گناه شد و در نتیجه‌ی آن در این جهان خاکی مستقر گردید که به دلیل جنب و جوش دو جنبه‌ی خیر و شر با در به دری و دل سوختگی روبرو شود.

پس از گذشت مدتی اولین گناه بر روی زمین رخ داد. در آن روی داد قابیل برادر خویش هابیل را کشت و با این عمل وحشتناک، اولین سنگ اساس تمام جنایت ها و تباهکاری‌ها بر روی زمین گذارده شد. در این فراز و نشیب‌ها سهم شیطان نیز از برخورد با مشکلات و چالش‌ها بسیار بزرگ بود و چون مسائل پشت پرده از نظر او پوشیده بود نمی‌دانست در آینده چه اتفاقی رخ خواهد داد افزون بر این به دلیل کمبود دانش دچار گناهی بسیار بزرگ شد؛ زیرا پنداشته است همان‌طور که آتش از خاک تابناک‌تر و نورانی‌تر است، می‌تواند برتر و باارزش‌تر باشد. اما این مسئله را

فراموش کرده و یا این که اصلاً نمی‌دانسته که خدا سازنده و به وجود آورنده‌ی خاک و آتش است و همانگونه که خدا قادر است بر روی ماده‌ای تابناک و نورانی مانند آتش خدایی خود را به اثبات برساند، برای او کار دشواری نیست که بر روی ماده‌ای تار و کدر همچون خاک نیز خدایی خود را ثابت کند.

در خاتمه دوست دارم این پرسش را در خدمت کسانی که اهل نظرند مطرح کنم: آیا هم چنان که در میان ذریه‌ی آدم افرادی بسیار برجسته و نام‌آور همچون امام غزالی، ابوعلی سینا، رازی، ادیسون و پاستور، دیده می شوند در میان ذُریه‌ی شیطان نیز چنین کسانی پیدا می‌شوند؟

سیل

در مکانی که در آن زندگی می‌کردم، باغی کوچک اما بسیار زیبا و دلنشین داشتم. هر صبح که از خواب برمی‌خاستم از پنجره‌ی اتاق که به باغ می‌نگریستم، شوقی دل انگیز در دلم پدید می‌آمدکه آن را ناشی از سرسبزی و سرزندگی گل ها و درختان می‌پنداشتم. گل‌ها، درختان و بوته‌ها همچون خانواده‌ای گرم و صمیمی دوشادوش هم زندگی سبز خویش را طی می‌کردند؛ گویی که هیچ گاه غم و اندوهی بر دل آنها وارد نشده و درِ سبز قلبشان فقط بر روی دوستی‌ها، مهربانی‌ها و محبت‌ها بازشده است. درختان سرو همچون پدری مهربان ولی محکم و استوار از دلبندان خویش

محافظت می‌کردند و با ابُّهت خویش همچون سایه‌ای بر سر آنها بودند. در گوشه گوشه‌ی باغ عطر تازگی و سرزندگی دل هر بیننده‌ای را به وجد می‌آورد. گل های سرخ، سفید و زرد با لبخند خود در کنار سبزی درختان و بوته‌ها ترکیبی بسیار زیبا را به وجود آورده بودند که با مشاهده‌ی آن ها آدمی به لطف خداوند خویش بیشتر پی می‌برد و در دل خود به آفرینش پروردگار احْسَنْتَ می‌گفت.

روزی در حالی که به گل‌ها و بوته‌های باغ آب می‌دادم، چنین می‌پنداشتم چیزهایی که در آن باغ نازنین وجود دارند، در نهایت سعادت و خوشبختی زندگی می‌کنند. از یک سو وقتی نسیمی ملایم، برگ‌های بوته‌ها و چمنزارها را تکان می‌داد؛ گویی مریدی بود که با مراد خویش در حال ذکر است. از سوی دیگر گل‌های سفید رنگ نرگس نیز دست در گردن یکدیگر زده و در دامن گل‌های بنفشه نشسته و همچون عروسی تازه به آرزو رسیده با چشمان زیبایشان به خورشید چشمک می‌زدند.

در چنین شرایطی که همگی زیر سایه‌ی امنیت و آسایش مشغول زیستن بودند؛ ناگهان بارانی شدید همراه با غرش ابر؛ سیلی بسیار عظیم و ویرانگر به راه انداخت. و در نتیجه هرچه گل، بوته و سبزه در آن باغ بود؛ به نابودی کشیده شد؛ اما آن چه به جا ماند هم چون عزیز مرده‌ای بودکه گِل بر سر و شانه‌هایش نهاده و به زبان بی‌زبانی می‌گفت: افسوس بر کسانی که از ثمر باغ خویش محروم شدند و

هیچ‌گاه به اهداف مورد نظر خود نرسیدند.

خواب‌های صادقانه

امروزه مردم پول را حلال مشکلات می‌دانند و عده‌ای بر این باورند که سعادتمندترین افراد در این جهان کسانی هستند که ثروتمند باشند. اگرچه پول یکی از وسایل امرار معاش به شمار می‌آید؛ اما این بدان معنا نیست که پول می‌تواند جای همه چیز را پُر کند و بگیرد؛ زیرا کسانی در جامعه پیدا می‌شوند که از نظر مال و سامان هیچ گونه مشکلی ندارند ولی وقتی دچار مرضی علاج ناپذیر می‌شوند اگرچه از تمام امکانات درمانی کشور خویش برخوردارند و حتی می‌توانند از امکانات کشورهای دیگر نیز بهره‌مند شوند، اما به دلیل این که بیماری آنان علاج ناپذیر است اگر هر آن چه مال و سامان در اختیار دارند برای معالجه و مداوای خود به کار گیرند باز نمی‌توانند به هدف دلخواه خود برسند و یا درکشور بیگانه جان خویش را از دست می‌دهند و یا با ناامیدی به سوی کشور و خانواده‌ی خود برمی‌گردند. علاوه بر این، گاهی پیش می‌آید که عزیز کسی به قصد سفر به مکانی دور می‌رود و چون دوستدار او دچار نگرانی می‌شود، مایل است به هر نحوی که شده از حال و احوال او باخبر شود، اما چون مسافت دور و مکان ناپیداست، اگر تمام دارایی خویش را نیز برای دسترسی به او خرج

کند، نمی‌تواند به هدف خویش برسد.

دوستی می‌گفت: مادر و یکی از برادرانم چند سال پیش به خارج از کشور رفته بودند ولی چون مدت گذرنامه‌ی آن‌ها به پایان رسیده بود و هنوز بازنگشته بودند، درباره‌ی سلامتی آنان دچار نگرانی شده بودم، بنابراین هر روز به این امید که خبری از آنها کسب کنم، به ایستگاه ماشین‌ها می‌رفتم و پس از مدتی معطلی با ناامیدی به خانه باز می‌گشتم.

این وضع هم‌چنان ادامه داشت و هر روز نگرانی‌های من بیشتر می‌شد. بالاخره شبی که در حال راز و نیاز با خدای مهربان بودم از او تقاضا کردم که به نحوی مرا یاری کند آن شب مادر و برادرم را در خواب دیدم که در سلامت کامل و در یک رستوران همراه با یکی از خویشاوندان در حال خوردن شام بودند، چند روز بعد آن‌ها از سفر برگشتند و پس از آن که خوابم را برایشان تعریف کردم متوجه شدم که آن‌ها همان شب در همان رستوران حضور داشته‌اند.

آرزوها

دانشمندانی که با روح و روان موجودات در ارتباط هستند می‌گویند: عالم هستی دارای قانونی است که حرکات و سکنات تمام موجودات به طور کلی زیر نظر این قانون است، به این معنا که اگر فردی به دلیل غلبه‌ی آرزوها یا جانوری به علت خوی درندگی

از چهارچوب آن قانون تجاوز کند، قانون طبیعت به وسیله‌ی قدرت و اجباری که از شاخص‌های آن است، آن موجود را از نو به سوی خویش و به زیر سلطه‌ی خود می‌کشاند و در غیر این صورت آن را از محیط امن حاکم بر قانون به بیرون می‌فرستد.

نمونه‌ی آن در جامعه به فراوانی دیده می‌شود و کسانی که با زندگانی زنبور عسل و مورچه‌ها آشنایی دارند، می‌دانند که آن موجودات به چه نحوی زندگی می‌کنند و عجیب‌تر آن است که به دلیل نظم و ترتیبی که در میان آنها حاکم است هیچ گاه کارهای خلاف نظم حاکم انجام نمی‌دهند و اگر بر حسب تصادف یکی از آن‌ها دچار رفتاری نابه جا شود، فوراً او را از میان خود طرد می‌کنند.

برای این که این بحث بهتر دنبال شود، دو دیدگاه را مطرح می‌کنم. دیدگاه اول می‌گوید: اگر فردی دارای دشمن باشد، سعی می‌کند به هر نحوی که شده ولو در نهایت بی‌رحمی او را نابود سازد و حتی اگر در محیط خانواده‌اش دشمنی پیدا شود، باز به هر طور که شده می‌تواند او را از سر راهش بردارد، امّا اگر دشمنی هم چون بیماری های روانی، سرطان و ایدز در وجود خود او قد علم کرد، آیا به جز خودکشی که آن هم مایه‌ی بی‌ایمانی است، کاری دیگر از دستش برمی‌آید؟ دیدگاه دوم مربوط به نظرات استاد سعید

نورسی است او می‌گوید:[1] وقتی پلنگی به خاطر بچه‌هایش شکم بچه آهوی بیچاره‌ای را پاره می‌کند، باید منتظر باشد که در آینده بچه‌های خوداو نیز هدف گلوله‌ی یک شکارچی قرار گیرند.

راز

از حضرت پیامبر(ص) روایت شده است که ایشان در حدیثی قدسی فرموده‌اند:[2] «میان خداوند بزرگ و من اسراری وجود دارد که نه رسولی مرسل می‌تواند از محتوای آن آگاه شود و نه ملکی مقرب بارگاه حق تعالی می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند». شخصی ازبزرگی پرسیدآیا این احتمال وجود دارد ما که خود را از پیروان آن بزرگوارمی دانیم برای یک بار هم شده چنین حالتی داشته باشیم؟ پاسخ داد: آن گونه که در قرآن کریم آمده است «آدم از گِل و آب کدر آفریده شده است»[3] و بر مبنای این اصل که می‌فرماید «کل شیء یرجع الی اصله» خاک نیزکه خود را مادر بزرگ انسان می‌داند، همواره فرزندان خویش را به سوی خود می‌کشاند تا از پروازشان به سوی آسمان‌ها جلوگیری کند.

چنین است وضع انسان‌ها بر روی زمین، اما پیغمبران که گل سرسبد خلقت هستند با انسان‌های معمولی تفاوت بسیاری دارند.

---

۱. مثنوی نوری ۱۸۳.

۲. حدیث قدسی.

۳. المومنون آیه ۱۲.

پیغمبران زیر نظر خداوند متعال و به کمک فرشتگان مسئولیت‌های خود را انجام داده‌اند، ولی ما که اسیر هوا و هوس و گناه می‌باشیم، از سوی انسان های معمولی همچون خود تربیت یافته‌ایم. به همین دلیل است که در برابر نقشه‌های شیطان خود را ضعیف نشان می‌دهیم.

دوستی می‌گفت «من از شطرنج بازان مشهور شهر خود هستم و آن قدر به این بازی علاقه‌مندم که حتی در وقت اقامه‌ی نماز نیز مهره‌ها را می‌بینم که به من چشمک می‌زنند». اگر ایمان انسان تا این حد که آن دوست می گفت، ضعیف باشد به دست آوردن بهشت کاری بسیار دشوار به شمار می‌آید و بی شک به همین دلیل بوده که یکی از یاران حضرت پیغمبر(ص)[1] فرموده است: اگر یک قدم در بهشت و قدم دیگر خارج آن باشد، هنوز از آن بیم دارم که نگذارند وارد بهشت شوم و این عین حقیقت است؛ زیرا بهشت چیزی نیست که کسی بتواند برای آن نرخ تعیین کند، حتی اگر آن نرخ عبادت و پرهیزگاری بسیار هم باشد.

بنابراین اگر انسان درطول عمر خویش به جز عبادت کار دیگری نداشته باشد، باز نمی‌تواند شکر یکی از نعمت‌های خدای خویش را به جای آورد. به عنوان مثال، اگر تمام دانشمندان جهان در جایی جمع شوند و بخواهند فقط یک چشم مانند این چشمی

---

۱. ابوبکر صدیق.

که خداوند بزرگ بدون هیچ‌گونه منتی به بندگان خویش ارزانی داشته است بسازند، می‌توانم در نهایت اطمینان بگویم که آن‌ها نمیتوانند از عهده چنین کاری برآیند و در پایان ناچارند سر فروتنی پایین آورده و از صمیم قلب بگویند: پروردگارا، عظمت و بزرگواری تنها سزاوار توست و بس.

سعدی می‌گوید: «هرنفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب است».

از دست و زبان که برآید
کز عهده‌ی شکرش به در آید؟[1]

عقرب

وقتی فردی به بیماری علاج‌ناپذیری مبتلا می‌شود، به ده‌ها پزشک متوسل می‌شود و انواع مختلف دارو مصرف می‌کند، اما ممکن است بیماری وی نه تنها بهبود نیابد بلکه بیماری‌های دیگری نیز به آن افزوده شود.

وقتی این مسئله بیان می‌شود، ممکن است شخصی دچار این گمان شود که میان دین و دانش اختلاف نظر وجود دارد، اما آن چه که در طول تاریخ از علم و دانش به دست بشر رسیده، قطره‌ای از

---

۱. گلستان سعدی.

اقیانوس علم خداوند بزرگ است: «وَمَا أُتیتُم مِّنَ العِلمِ إلّا قَلیلاً »![1]

اگر خدا بخواهد، می‌تواند بیماران را به نحوی مداوا کند که برای خود بیمار هم شگفت‌انگیز باشد. به خصوص اگر علاج‌کننده موجودی خطرناک چون مار و عقرب باشد.

دوستی می‌گفت: در گذشته‌ی دور دچار خارش شدیدی از ناحیه پا شده بودم. تلاش بسیار زیادی کردم که از دست آن بیماری نجات یابم، اما موفق نشدم. روزی در حالی که کتاب می‌خواندم، ناگهان خارش شروع شد؛ آن قدر پای خود را به در و دیوار مالیدم که نزدیک بود بی‌هوش شوم. در آن حال خدای خویش را مورد خطاب قرار دادم و گفتم: پروردگارا! ای مهربانتر از هر مهربان ! اگر خواست تو آزمایش من است، من دست تسلیم به سوی تو بلند می‌کنم. پس به فریادم برس ای فریادرس بیچارگان! ای چاره ساز درد دردمندان! پس از آن نیایش ناگهان عقربی بزرگ را بر روی پایم مشاهده کردم. وحشت سراسر وجودم را فرا گرفته بود. همزمان با نیش عقرب از جای نیش، خون بسیاری تراوش کرد. اما از آن زمان به بعد که چندین سال می‌گذرد شکر خدا دیگر آن بیماری به سراغم نیامده است. و خداوند بزرگ آن عقرب را وسیله‌ای برای شفای من قرار و این‌گونه عظمت خود را به من نشان داد.

---

۱. اسراء آیه ۸۵.

رزق و روزی

در میان مردم درباره‌ی دلیل کمبود رزق و روزی اختلاف نظر زیادی وجود دارد. گروهی از افراد می‌گویند: خداوند هر کس را دوست داشته باشد، نعمت‌های خود را بدون هیچ قید و بندی به او می‌بخشد و از هر کس که خوشش نیاید، حتی از نان خشک نیز محرومش می‌کند. عده‌ای دیگر بر آنند هر انسانی که خردمندتر و با تدبیرتر باشد موفق به جمع‌آوری مال و اندوخته‌ی بیشتری می‌شود و بالاخره به نظر برخی دیگر از افراد هر کس در این دنیا نیرومندتر و زرنگ‌تر باشد بیشتر از دیگران در کسب مال موفق است.

با احترام به کسانی که درباره‌ی این مسئله اظهارنظر کرده‌اند، این بنده‌ی حقیر هم چنین بیان می‌کنم: آن چه از روی تجربه بر من ثابت شده این است که خداوند آن قدر رحیم است که هیچ موجود زنده‌ای را از نعمت‌های خویش بی‌بهره نمی‌کند، حتی اگر آن موجود دشمن سرسخت شریعت الهی هم باشد. پس چطور ممکن است این خالق مهربان، دوستداران خویش را از برکات و نعمت‌های دنیوی محروم سازد؟ درباره‌ی دیدگاه دوم اعتقاد دارم که قانون و نظم دنیا طوری نیست که هرکس عاقل‌تر و با تدبیرتر باشد ثروت و مال بیشتری به دست آورد؛ زیرا در طول تاریخ بیشتر علما و حکما قادر به تأمین مایحتاج زندگی خویش نبوده‌اند. درباره‌ی دیدگاه سوم نیز چنین ابراز می‌دارم که افراد قدرتمند بیشتر از

دیگران در معرض خطر قرار می‌گیرند؛ حتی ممکن است زمان مرگشان نیز زودتر از حد معمول باشد؛ زیرا چنان که روشن است بیشتر پهلوانان و سردمداران یا در زمان جوانی کشته شده‌اند و یا به کشتن افراد بی‌گناه آلوده شده‌اند. این وضع تنها درباره‌ی انسان که اشرف مخلوقات است مصداق ندارد بلکه حیوانات نیز دچار چنین وضعیتی می‌شوند. و نمونه‌ی آن زندگی گرگ و روباه است. و بر همه روشن است که آن دو موجود خوراک روزانه‌ی خود را به چه نحوی به چنگ می‌آورند. یکی از راه خیانت و درندگی و دیگری از طریق نیرنگ و فریبکاری.

نیایش

از جمله راه‌هایی که خداوند بزرگ در پیش‌روی بنده‌ی خویش قرار داده نیایش است که وقتی در تنگنا قرار می‌گیرد، از آن بهره می‌جوید و خداوند بزرگ نیز بر مبنای قولی که در قرآن کریم به بندگان داده است به درخواست‌های آنان پاسخ مثبت می‌دهد؛ به این شرط که فقط از خود او طلب کمک و یاری نمایند. «وَ إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلیَستَجیبُوا لی وَ لیُؤمِنوا بی لَعَلَّهُم یَرشُدُن»[۱] و چون بندگانم درباره‌ی من از تو پرسش کنند بگو من نزدیکم و دعای دعاکننده را وقتی مرا بخواند اجابت می‌کنم، پس به فرمان من گردن نهند و به من ایمان آورند،

۱. بقره آیه ۱۸۰.

باشدکه راه یابند.

برای این که آداب دعا و نیایش بر ما روشن شود، تعدادی آیه و فرموده را مورد بررسی قرار می‌دهیم. به این امید که وسیله‌ای برای شکوفایی هر چه بیشتر ایمان مؤمنان باشد. خداوند بزرگ در قرآن کریم می‌فرماید: «ومَّن یَشفَع شَفعَةً حَسَنَةً یَکُن لَّهُ نَصِیبٌ مِّنها وَ مَن یَشفَعُ شَفعَةٌ سَیِئَةٌ یَکُن لَّهُ کِفلٌ مِنّها»[۱] هرکس که شفاعت پسندیده‌ای کند از «خیر» آن نصیب برد و هرکس که شفاعت ناپسندیده‌ای کند از «شر» آن نصیب برد.

چنان که روشن است، اگر خدا بخواهد به درخواست‌های تمام بندگان خود جواب مثبت می‌دهد؛ اما مقدار اجر یا کیفری که عاید درخواست کننده می‌شود، به نیت و مرام خود او بستگی دارد و حتماً به این دلیل بوده که هرگز از حضرت پیغمبر شنیده نشده که برای کسی شر و بدی روا بدارد؛ زیرا زمانی که مردمان شهر طائف با حضرت پیغمبر روبرو شدند، آن قدر به آن ذات مبارک آسیب رساندند که رسول اکرم به تنگ آمد و در نتیجه‌ی آن درسایه‌ی دیواری قرارگرفت و در سخنی آموزنده فرمود: ای پروردگار مهربان! مرا به سوی چه کسانی فرستاده‌ای؟ به سوی کسانی که خود آن ها زمامدار این سرزمین و دارای ثروت بسیار و فرزندان نیرومندی هستند. من از آن بیم دارم که ذات مقدس تو از من

---

۱. نساء آیه ۸۵.

راضی نباشد و گرنه حاضرم به خاطر پیشبرد برنامه‌ی تو بیشتر از این را تحمل کنم. اما پروردگارا، من که در محیطی امن‌تر بهتر می‌توانم تو را پرستش کنم.

گفته می‌شود در آن هنگام ملائک دو کوه مشهور الأخشبین[۱] از رسول اکرم(ص) تقاضا کردند که به آن‌ها اجازه دهد تا آن ستمگران را نابود سازند، ولی حضرت رسول آن پیشنهاد را رد کرد و فرمود: من یک پیغمبرم و اگر بنا باشد آنها از بین بروند، در آینده پیغمبر چه کسانی باشم؟ سپس فرمود: پروردگارا! چون آن ها نادانند، از گناهشان بگذر. من امیدوارم از ذریه و نسل آن ها فرزندانی پا به عرصه‌ی حیات بگذارند که پرچم دار امت من باشند.[۲]

از دیگر سخنان حضرت پیغمبر چنین معلوم می‌شود که آن ذات مبارک کمتر چیزی برای خود و خاندانش از خداوند طلب کرده و اگر چیزی هم طلب کرده باشد به این جهت بوده که در محیطی امن‌تر بتواند بار مسئولیت‌هایی را که بر دوش داشته به عهده بگیرد.

پیامبر در حدیثی دیگر فرموده‌اند: ای پروردگار مهربان! روزی محمد و آل محمد را به حد کفایت برسان. این که بیان گردید، خلاصه‌ای بود از جنبه‌های معنوی که از ویژگی های پیامبران، امامان و دوستداران خداوند سبحان است. اما برخی از مردم

---

۱. الأخشبین نام دو کوه است در سرزمین حجاز.

۲. تاج الأصول، جلد ۲، ص ۳۴۰ و جلد ۴ ص ۴۰۵.

درخواست های خود را به نحوی در پیشگاه خداوند بزرگ مطرح می‌کنند که شبیه دستور دادن است. بر همگان واجب است با خضوع و فروتنی هر چه بیشتر در پیشگاه حضرت حق حاضر شویم و به اجابت دعای خویش از سوی پروردگار رحیم امیدوار باشیم. باشد که لطف و رحمت او شامل حال همه‌ی موجودات گردد.

عقاب

یکی از دوستانم که کشاورز بود چنین تعریف می‌کرد که سال‌ها پیش به دلیل نداری نتوانستم کارهای کشاورزی خویش را به اتمام برسانم. به این سبب مقداری پول از یکی از دوستانم قرض گرفتم و هر روز صبح به سر کار می‌رفتم تا به کارهای نیمه تمام برسم و به کارگران کمک کنم.

یک روز وقتی به سر کار رسیدم، فوراً با کارگران شروع به کار کردم. مدتی گذشت که متوجه شدم یکی از کارگران دست خود را زخمی کرده و بیهوش در گوشه‌ای افتاده است. من که دست و پای خود را گم کرده بودم، به ناچار پیراهن خود را پاره کردم و زخمش را بستم.

سپس از دوستش علت ماجرا را پرسیدم. او در جواب گفت: از نحوه‌ی مجروح شدنش آگاه نیستم، اما صبح به من گفت که یادش رفته توتون و کاغذ سیگارش را با خود بیاورد و از این موضوع

بسیار ناراحت بود.

چون روستای ما تا درمانگاه خیلی دور بود از آن بیم داشتم که مجروح تلف شود. پس رو به آسمان کردم و گفتم: پروردگارا! خودت خوب می‌دانی که من پول قرض کرده‌ام تا این دو نفر در اینجا مشغول به کار شوند. اکنون اینان نه تنها کاری انجام نداده‌اند، بلکه این احتمال نیز وجود دارد که به قتل یکی از آن ها هم متهم بشوم. ای خدای مهربان، ای پناه بی‌پناهان! به فریاد این بنده‌ی بیچاره‌ی خود برس و از این گرفتاری رهایش کن.

پس از آن نیایش مجروح به هوش آمد و دوباره شروع به کار کرد.

قسمت و نصیب

مردی که در مورد قسمت و نصیب صحبت می‌کرد گفت: چند سال پیش به نیت پرداخت بهای مصرف گاز راهی یکی از بانک‌ها شدم؛ اما وقتی به آن جا رسیدم، متوجه شدم پولی که بابت پرداخت آماده کرده بودم همراهم نیست. به این دلیل به خانه برگشتم و پولی را که برای پرداخت آماده کرده بودم در جیب گذاشتم تا روز بعد نیز از یادم نرود.

عصر همان روز که روزی بسیار سرد و برفی بود، چتر خود را برداشتم و راهی خیابان شدم. وقتی به نزدیکی مغازه‌ی یکی از طلافروشان رسیدم با مردی مواجه شدم که به من نگاهی کرد و

گفت: مرا نمی‌شناسی؟ چون سالهای سال در همان خیابان کاسب بودم و مغازه‌ی فرزندم نیز در آن جا بود، فکر کردم از مشتریان مغازه است. از این رو به او گفتم: نه، نمی‌شناسمت ولی انگار شما را در جایی دیده‌ام. گفت: من پسر فلان حاجی طلا فروش هستم. تو که از جلوی مغازه رد شدی، گفتم فلان است. پدرم گفت : نه، او نیست. به این دلیل سراغ شما را گرفتم. بعد از آن کف دست خود را به من نشان داد. آن گاه بر من روشن شد که دو تا دو هزار تومانی در کف دست او قرار دارد. به من گفت: این پول را برایم خُرد میکنی؟ چون لباس زیادی پوشیده بودم، هر چه دنبال پول گشتم آن را پیدا نکردم. چتر خود را به دست او دادم تا بهتر دنبال پول بگردم. سرانجام پول را در یکی از جیب‌هایم پیدا کردم. وقتی متوجه شد پول خُرد زیادی همراه دارم گفت: شما که در حق من خوبی کرده‌ای، از این پول خُرد به من بده. بیست هزار تومان شمردم و دو دستی به او تقدیم کردم و گفتم: شما هم آن را بشمار مبادا کم باشد. وقتی پول را شمارش می‌کرد، گاهی به مغازه‌ی طلا فروشی اشاره می‌کرد؛ انگار می‌گفت صبر کن الان می‌آیم. پول را شمارش کرد و گفت: درست است، شما همین‌جا بمان. فوراً از مغازه پول برمی‌دارم و برایت می‌آورم.

وقتی که از خیابان عبور کرد و به جای ورود به مغازه‌ی طلا فروشی راه انحرافی را در پیش گرفت به دروغگویی او پی بردم. به

علت شلوغی پیاده‌رو و سرعت زیاد ماشین‌ها اندکی درنگ کردم، سپس سراغش را گرفتم اما وقتی به آن طرف خیابان رسیدم، هرچه دنبالش گشتم، پیدایش نکردم.

رفتار آن مرد به حدی بر اعصاب و روان من مسلط شده بود که به کلی قدرت تفکر از من سلب شده بود، هرچند که خداوند مهربان پس از مدتی چند برابر آن خسارت را برای من جبران کرد؛ ولی هنوز بر من روشن نشده که آیا دست قسمت و نصیب در کار بوده یا هشداری برای جلوگیری از رویدادهای بدتر و بزرگتر برای من بوده است.

دوستی

شخصی از بزرگی پرسید: چرا با این که بچه‌ها قدرت، مال و سامانی ندارند، آن قدر دوست داشتنی هستند که اگر تاج را از سر پادشاه بردارند، باز هم از گناه و اشتباه آنان سرپوشی خواهد شد؟

آن بزرگ پاسخ داد: «خداوند بلند مرتبه در قرآن کریم فرموده است: بر انسان واجب است که برای پی بردن به اسرار جهان آفرینش همواره در حال حرکت و سیر و سفر باشد و آن چه را می‌بیند و می‌شنود، مورد بررسی قرار دهد».

این‌جانب نیز به تبعیت از این فرمان مایلم همراه با شما خوانندگان عزیز سیر و سفری در جهان خلقت داشته باشم و چه بهتر است این سیر و سفر را از ابتدای آفرینش انسان آغاز کنیم.

برای مثال اگر قادر باشیم که زمان نطفه بودن خود را در رحم مادر به یاد آوریم، بر ما روشن خواهد شد، موجودی که به نظر عده‌ای از افراد، چیزی ناپاک است، بعدها به پاره گوشتی تبدیل می‌شود که اگر با دیده‌ی بصیرت به آن بنگریم خواهیم فهمید که تمام ویژگی‌های پدر و مادر در وجود او جلوه کرده است و به تدریج کلیه‌ی اعضای بدن جنین نیز نمایان می‌شود.

افزون براین زمانی که نوزاد پا به عرصه‌ی حیات می‌گذارد برای این که زیر بار منت دیگران قرار نگیرد، در وجود مادرش کار شیرسازی شروع می‌شود و حاصل این کار پاک‌ترین و غنی‌ترین خوراک است که از جانب خداوند بزرگ برای تغذیه‌ی نوزاد به او اهدا شده است. حال اگر به درستی درباره‌ی علم و قدرت خداوند سبحان بیندیشیم، به این نتیجه می‌رسیم که اگرچه انسان دارای کالبدی واحد است و خوراکی‌هایی که می‌خورد گوناگون است، اما چون اراده و خواست خداوند در وجود انسان جلوه نموده است، امکان ندارد که خون، چرک و مدفوع با شیر مادر در هم بیامیزند. این برخلاف دیدگاه کسانی است که می‌گویند: هرگز دو چیز متضاد و مخالف نمی‌تواند در کنار هم قرار بگیرند، بدون آن که در هم آمیخته شوند.

گفتنی است حتی اگر ما در به وسیله‌ی فرزندش به هلاکت برسد، چون روح مادر همواره غمخوار اوست، اگر در بین راه با

مانعی مواجه شود از جانب مادر به او گفته می‌شود «بسم‌الله! فرزندم، مواظب خودت باش، آسیبی نبینی!» در همین زمینه گفته‌ی مرحوم میخایل نعیمه از نویسندگان برجسته‌ی کشور لبنان را که در کتاب «یوم الاخیر» آمده نقل می‌کنیم: «اگر بگویم گنجشک از مار توانمندتر است، مرا تکذیب نکنید زیرا این جانب توانمندی او را به وضوح دیده‌ام.»

زمانی که در پارکی مشغول تفریح بودم، ناگهان متوجه شدم که ماری در حال بالا رفتن از درختی و گنجشکی در بالای همان درخت بی‌صبرانه در حال پرواز است و همواره بال‌هایش را تکان می‌دهد و جیک‌جیک می‌کند، در آن هنگام متوجه شدم که جنگ میان مار و گنجشک شروع شده است. پس از آن مشاهده کردم که مار همچون طنابی بی‌ارزش از بالای درخت افتاد.

برایم روشن شد که هدف مار از رفتن به سمت درخت، خوردن جوجه‌های گنجشک بوده است و چون در آن هنگام خصلت مادری در وجود گنجشک نمایان گردید، به سرعت به مار حمله‌ور شد و به وسیله‌ی نوک تیزش به چشم مار آسیب رسانید و چون قدرت بینایی از مار سلب شد و تاب مقاومتش از بین رفت، در جنگ شکست خورد.

این مطلب بیانگر قطره‌ای از اقیانوس لطف و عنایت خداوند مهربان و پدر و مادر و سایر مردم نسبت به کودکان است، پس

سپاس بی‌پایان تنها سزاوار آن ذات مقدس است که به وسیله‌ی قدرت و دانش خویش خود را به بندگان می‌شناساند.

گفت و گو

آورده‌اند که شبی خواب از چشمان هارون‌الرشید می‌پرد و هر چه سعی می‌کند خوابش نمی‌برد. از این رو به یکی از وزیرانش می‌گوید: برخیز به خانه‌ی بهلول برویم. وقتی به آن جا می‌رسند، گفت و گوی زیر میان هارون و بهلول اتفاق می‌افتد:

بهلول: چه شد که یادی از ما کردی؟ به نظر می‌رسد با من کاری داری؟

هارون: امشب هر چه سعی کردم بخوابم، خوابم نبرد. گفتم به خانه‌ی شما بیایم، شاید آرام گیرم.

بهلول: دلیل بی‌خوابی تو چیست؟

هارون: گرفتاری‌های حکمرانی و ارتباط‌های اجتماعی آرامش را از من سلب کرده‌اند.

بهلول: آیا تو به شکار می‌روی؟

هارون: آری! گاهی اوقات با مهمانان، و دوستان سری به دشت-ها و کوه‌ها می‌زنیم.

بهلول: پس اگر از دور آهویی را مشاهده کردی، یقیناً برای شکارش به سوی آن می‌روی و وقتی که آهو می‌دود، تو نیز به

دنبال آن می‌دوی تا سرانجام از یاران و مهمانان دور می‌شوی. اگر به دلیل وزیدن باد وپدیدآمدن گرد و غبار راه را گم کردی و بعد از چند روز معطلی در آن بیابان خشک و بی‌آب، مردی را مشاهده کردی که کوزه‌ای آب سرد در دست دارد، بی‌شک در چنین شرایطی از او درخواست آب می‌کنی. اگر او به تو بگوید: به شرطی به تو آب می‌دهم که در ازای آن نیمی از کشور خویش را به من دهی، آیا ممکن است به درخواست او پاسخ مثبت دهی؟

هارون: اگر دریابم در صورتی که آب ننوشم از تشنگی میمیرم، ناچارم شرط او را قبول کنم.

بهلول: اگر بعد از نوشیدن آب ادرارت بند شد، و در این حال فردی در آن محیط ظاهر شود و به تو بگوید: من پزشکم به شرطی که نیمی از کشور خود را به من بدهی، درد تو را درمان می‌کنم، در این صورت چه ؟! آیاحاضری شرط او را نیز بپذیری؟

هارون گفت: باز می‌گویم اگر بر من ثابت شود که در صورت عدم علاج تلف می‌شوم، ناچارم شرایط او را هم بپذیرم. آن گاه بهلول به او گفت: پس نفرین خدا بر کشوری باد که به جرعه‌ای آب و رهایی از ادرار گرفتگی آن را می‌فروشند.

در نهایت هارون به همراهش گفت: برخیز به خانه برگردیم، بهلول درد مرا درمان کرد.

دیوانه

بر مبنای نظریه‌ی کارشناسان بهداشتی بیشتر بیماران به دلیل عدم رعایت شرایط بهداشتی بیمار می‌شوند. سعی شیطان نیز بر این است که با ایجاد وسوسه و دلهره، روان و اعصاب انسان‌ها را خراب کند؛ به خصوص اگر فرد دارای تنی ناسالم و مبتلا به نارسایی‌های روانی نیز باشد.

برای مثال اگر روزی شیطان به نیت تحریک احساسات به سراغ دیوانه‌ای بیاید و به او بگوید: نمی‌دانم چرا خدای بزرگ در میان این همه آدم تنها تو را انتخاب کرده است که دیوانه باشی، اگر آن دیوانه نتواند به طور مستقیم پاسخ شیطان را بدهد، من حاضرم به نیابت از او به شیطان بگویم: آن گاه که خدای مهربان اندک خردی را که قبلاً خود او به من بخشیده بود، دوباره از من گرفت و در مقابل آن از چنگ سه خصلت بسیار بد مرا رها ساخت.

آیا تو هرگز دیوانه‌ای را دیده‌ای که به خاطر منافع خویش دروغ بگوید و فریب کاری کند؟ آیا دیوانه برای این که به مقام دنیایی برسد، هم چون آدم‌های در ظاهر عاقل برای کسی چاپلوسی می‌کند؟ آیا اصلاً دیوانه‌ای پیدا می شود که با وجود آن که در اوج جوانی باشد، به مال و ناموس دیگران خیانت کند؟ پس ای اهریمن طرد شده از محیط امن الهی و ای نفس گمراه و سرکش به سوی مدرسه‌ی عشق بیا. مدرسه‌ای که آموزگار آن، مجنون عاشق است،

بیا و گوش فرا ده تا ببینی و بفهمی که راه و رسم تسلیم شدن عاشق در برابر معشوق چگونه است.

روزی مجنون به خدمت لیلی می‌رسد و به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد. لیلی در جواب به او می‌گوید: شیربهای من خیلی گران است. فکر نمی‌کنم در توان کسی باشد که آن را قیمت‌گذاری کند. مجنون می‌گوید: مگر قیمت آن از جان گران‌تر است؟ من آماده‌ام جان خود را فدایت کنم. لیلی می‌گوید: شیربهای من جابه جا کردن آب آن دریاچه به جای دیگر است. آیا در توان داری که آن مسئولیت را قبول کنی؟ مجنون بی‌درنگ و بدون چانه زدن به او می‌گوید: بر روی چشم! به من ظرفی می‌دهی؟ آن‌گاه لیلی به مجنون سطلی سوراخ شده را می‌دهد و می‌گوید: برو و به کار مشغول شو.

هنگامی که مجنون مشغول کار می‌شود، دو جوان از کنارش رد می‌شوند و بعد از گفتن خسته نباشی به او می‌گویند: دیوانه چه کار می‌کنی؟! مجنون پاسخ می‌دهد: از معشوق خویش درخواست وصلت کردم او گفت: شیربهای من جابه جا کردن آب این دریاچه است. با تعجب به او می‌گویند: با ظرفی سوراخ شده ؟ این کار شدنی نیست. مجنون پس از سکوتی کوتاه به آن ها می‌گوید: حرف شما را باور نمی‌کنم و به آن ایمان ندارم؛ زیرا در برنامه و فرهنگ عاشقان کار نشدنی وجود ندارد. اما قبل از خداحافظی این را هم

به شما بگویم: شاید جابه جا کردن آب این دریاچه برای من کاری دشوار و نشدنی باشد، اما رسیدن به لیلی شدنی است و نتیجه‌ی آن دو حالت دارد: یا وقتی لیلی مرا با ظرفی سوراخ شده می‌بینند که بی‌چون و چرا مشغول کار خویش هستم دلش به حال من می‌سوزد و در نتیجه صدایم می‌زند تا در بارگه، خدمت کارش باشم یا در راه عشق تلف می‌شوم و در برابر صبر و اخلاصی که نسبت به لیلی و راه و رسم عاشقان داشته‌ام، در نهایت خداوند مهربان در جهان آخرت لیلی را به من می‌بخشد.

طواف

شبی در خواب دیدم که با یکی از دوستان در مکانی نزدیک مدینه‌ی منوره ایستاده بودیم و چون خود را شایسته نمی‌دانستیم سرزده و بدون اجازه وارد شهر شویم، در زیر لب و با چشمانی پر از اشک اجازه‌ی ورود خود را این گونه زمزمه می‌کردیم: ای رسول خدای مهربان! به دلیل شرمندگی و گناه باری جرأت ورود به مدینه‌ی شما را نداریم. پس چشم انتظار اجازه‌ی شما هستیم تا وارد مدینه شویم و مرقد مقدست را زیارت کنیم. ای پیامبر امت اسلام! درگاه تو پناهگاه رحم و مهربانی است، درگاه امید و گذشت است. ای مهربان، ای بخشنده! امیدواریم ما را از این برکت بزرگ محروم نفرمایی.

هنوز نیایش ما تمام نشده بود که آمدن جوانی با پوشش محلی توجه ما را به خود جلب کرد. اندکی به ما نگاه کرد و گفت: شما در این جا چه می‌کنید؟ گفتیم: خود را برای ورود به مدینه‌ی منوره آماده می‌کنیم. گفت: این چنین می‌خواهید وارد شهر پیغمبر خدا شوید؟ گفتیم: مشکل چیست؟ آن گاه دست روی دست گذاشت و سرش را پایین آورد و گفت: این چنین باید کرد.

بعد از آن یک بار به دور ما چرخید و لباس‌های ما را به دقت زیر نظر گرفت. سپس بر ما روشن شد که لباس‌ها سر تا پای ما را به گونه‌ای پوشانده بود که هیچ کدام از اعضای بدن ما دیده نمی‌شد. بعد از آن متوجه شدیم که مراد از آمدن جوان به آن جا آماده کردن ما برای ورود به مدینه و زیارت مرقد مبارک حضرت پیغمبر(ص) بوده است؛ آن هم به این دلیل که مقداری هدیه با خود برای ما آورده بود. ما نیز در مقابل نیکی و احسان او از چیزهایی که همراهمان بود مقداری به او دادیم تا از طرف ما به خدمتگزاران مسجد النبی اهدا کند.

خوشبختی و بدبختی

هر انسانی بر مبنای دیدگاه خویش به مسئله‌ی خوشبختی و بدبختی می‌نگرد. شاید نتیجه‌ی رخدادی نزدیک فرد بسیار بد و نزد فرد دیگر دلخواه و جذاب باشد. به عنوان مثال، یکی از دوستان میگوید: در گذشته هرچه تلاش می‌کردم، نمی‌توانستم یکی از

بزرگترین آرزوهای بچه‌هایم را که خریدن یک تلویزیون بود برآورده کنم.

روزی در اداره مشغول کار بودم که سرپرست اداره آمد و گفت: از طرف اداره کل بیست دستگاه تلویزیون در اختیار ما گذاشته شده است که به کارکنان بدهیم و چون تعداد کارکنان بیست و یک نفر است، ناچاریم به قید قرعه یکی از افراد را حذف کنیم.

من هم مانند دیگران برای رسیدن زمان قرعه کشی لحظه شماری می‌کردم. سرانجام روز هیجان انگیز قرعه کشی فرا رسید. همگی منتظر آن بودیم که آن یک نفر مشخص شود. زمانی که اسامی برندگان را اعلام کردند، متوجه شدم در میان آن بیست و یک نفر تنها من بدبخت از دریافت تلویزیون محروم شده‌ام. پس از گذشت مدتی به سرپرست اداره دستور داده شد که از طریق قرعه کشی در میان کارکنان اداره تعدادی را انتخاب کند تا عازم مأموریتی دشوار به منطقه‌ای بسیار دور افتاده شوند. این بار چشم بد دور -ماشاالله هزار ماشاالله- نخستین نامی که به هنگام قرعه کشی اعلام شد نام من بود. به این ترتیب بر من ثابت شد که از این به بعد نباید منتظر شانس باشم؛ زیرا شانس با هر کس که یار باشد، با من یار نیست.

شخصی می‌گفت: زمانی که در شهر شیراز مشغول خدمت سربازی بودم، به بعضی از نیروها دستور داده شد که جهت

فراگیری بهتر فنون نظامی راهی شهر یزد شوند و پس از اتمام مأموریت به سوی شیراز برگردند. سپس به هر سربازی چند روز مرخصی داده شد تا به شهر و دیار خویش برگردد.

چون پسر عمویم در دانشگاه شیراز مشغول تحصیل بود. شادمانه به نزد او رفتم. به این امید که شاید او هم بتواند اجازه بگیرد و با هم راهی شهر خود شویم. اما زمانی که به آنجا رسیدم و سراغش را از دوستانش گرفتم؛ دریافتم که پسر عمویم چند ساعت قبل دانشگاه را ترک کرده و راهی شهرمان شده است.

وقت را غنیمت شمردم و با عجله خود را به ترمینال رساندم؛ زیرا هنوز امیدوار بودم که او را بیابم، اما به مراد خود نرسیدم و درنتیجه به تنهایی و کرس به کرس به راه افتادم.

وقتی به سه راه سلفچگان رسیدم، از ماشین پیاده شدم تا سوار ماشین دیگری شوم. علی‌رغم آن که آن مسیر همواره ماشینش زیاد است، ولی قضا و قدر الهی این طور بود که نزدیک به دو ساعت منتظر ماندم و ماشین گیرم نیامد. مرتباً بخت و اقبال خود را سرزنش می‌کردم و با خود می‌گفتم: نمی‌دانم دلیل این همه بدبختی چیست؟ همچنان در این فکر بودم که اتومبیلی را مشاهده کردم که به سویم در حال حرکت بود. وقتی ماشین به نزدیکی من رسید توقف کرد. با شتاب سوار شدم و پسر عمویم را که چند ساعت پیش به دنبالش می‌گشتم در همان ماشین مشاهده کردم. آنگاه

فهمیدم که هیچ یک از کارهای خدا بی‌حکمت نیست و معطلی من برای همسفر شدن با کسی بوده که آرزویش را داشتم.

روزی مجنون به بهانه‌ی دریافت آب از دست لیلی با تعدادی از مردم راهی خانه‌ی پدر لیلی می‌شود و چون بر حسب اتفاق در آن روز ساقی خود لیلی بوده باعث خوشحالی بیش از حد مجنون می‌شود.

لیلی با روی گشاده به تک تک حاضرین آب می‌دهد؛ اما وقتی نوبت به مجنون می‌رسد، به او آب نمی‌دهد و حتی عصبانی هم می‌شود و کوزه‌اش را می‌شکند. در آن هنگام حاضرین شروع به خندیدن می‌کنند و به مجنون می‌گویند: عجب خاطرخواهی داری ! نه تنها به تو آب نمی‌دهد، بلکه کوزه‌اش را هم می‌شکند.

مجنون در جواب می‌گوید: آن قدر نیروی شنوایی شما ضعیف است که نمی‌توانید سخنان لیلی را بشنوید. هنگامی که مرا همراه شما دید، آهسته به من گفت: مجنون تو با این ها فرق داری از خود خجالت نمی‌کشی که از من درخواست آب می‌کنی؟ می‌بایست شما از من فدا کردن جان را طلب می‌کردی.

خواست خدا

با تعدادی از دوستان در مکانی جمع شده بودیم و درباره‌ی نادانی‌های انسان بحث می‌کردیم. یکی از حضار گفت: به دلیل این که خداوند مهربان سه دختر به من داده بود، بسیار آرزومند بودم که

پسری نیز داشته باشم و سرانجام آن آرزو تحقق یافت و دارای پسری شدم.

به مناسبت نامگذاری پسرم جشن مجللی تشکیل و در آن جشن به حضار قول دادم که هر وقت این پسر توانست سیبی را از درخت باغچه‌ی این خانه بچیند، فوراً حیوانی را قربانی کنم. یک سال از سن او گذشت و یک روز در حالی که پسرم را در آغوش گرفته بودم و در باغچه رفت و آمد می‌کردم، ناگهان دستش را به سوی درخت دراز کرد و سیبی از آن چید. من هم که مدت ها منتظر چنین اتفاقی بودم، حیوانی را که به آن نیت نگهداری کرده بودم برایش قربانی کردم.

ای دوستان آیا می‌دانید اکنون رفتار و کردار آن پسر با من چگونه است؟ پس از هر مدتی سراغم را می‌گیرد و با تهدید و اجبار پنجاه هزار تومان از من می‌گیرد و می‌برد و با دوستان خلاف‌کارش، بر میز شراب خواری و قمار بازی آن را می‌بازد.

به تازگی به این قضیه پی برده‌ام که آن چه خداوند بر مبنای خواست خود و صلاح بنده‌اش به او می‌بخشد، بهتر از آن است که بنده به دلیل غلبه‌ی هوا و هوس از حضرت حق درخواست می‌کند.

بدبینی

مرد بسیار بدبینی هر گاه با من برخورد می‌کرد می‌گفت: نمی‌دانم چرا خداوند بزرگ این همه مصیبت بر من بیچاره تحمیل کرده است.گفتم: اگر می‌خواهی این معما برایت حل شود، این چند نکته را به خاطر بسپار:

۱ـ اگر به وجود خداوند متعال ایمان داری بدان که خدای بزرگ دارای ذاتی پاک و فارغ از هرگونه عیب و نقص است و تمام صفات او مانند رحم، علم و توان بی‌نهایت و عدالتش کامل و مطلق است. پس خدایی که ذات و صفاتش این چنین باشد، چگونه نسبت به بنده‌ی ضعیف و درمانده‌ای همچون تو بدی و ستم روا می‌دارد؟ این مطلب ثابت می‌کند که هر چه از خیر و شر در این جهان به انسان وارد می‌آید یا برای بیداری او از خواب غفلت است یا به دلیل کردار و رفتار بد انسان.

۲ـ اگر خدای نکرده به وجود خدا ایمان نداری، باز می‌گویم: تو در جهانی بی در و پیکر، بی‌نظم و قانون و بی‌صاحب زندگی می‌کنی و کسی که در چنین جهانی و در چنین شرایطی زندگی کند، باید این را هم قبول کند که هر آن‌چه از مصائب برسرش آمده، به دلیل نادانی، حماقت و خودخواهی خویش بوده است. پس گله کردن از خداوند مهربان، متهم کردن این و آن و نفرین کردن بخت و اقبال و سرنوشت خویش کاری بد و ناپسند است.

حسادت

شخصی از بزرگی پرسید: به نظر شما دلیل به وجود آمدن خصلت حسادت در انسان چیست؟ و آدمی چگونه می‌تواند از این خصلت ناپسند دوری گزیند؟ پاسخ داد: دلیل بروز چنین حالتی در انسان نادانی است.

برای مثال اگر شخصی را یافتی که نسبت به تو مال و سامان بیشتری دارد باید با خود بیندیشی که آیا این ثروت را از راه حلال کسب کرده است یا حرام؟ اگر آن را از راه حلال کسب کرده باشد روشن است که صبح‌ها زودتر از تو به قصد کسب درآمد از خواب برخواسته و شب‌ها نیز دیرتر به خانه بازگشته است و در نهایت ممکن است در کار خود ماهرتر و سخت‌کوش‌تر و رفتارش با مردم گرم‌تر و صمیمی‌تر از تو بوده است، به این دلیل حسادت تو نسبت به او به دور از انصاف می‌باشد.

اگر آن مال و سامان را از راه حرام کسب کرده باشد هم چنان حسادت تو نسبت به او ناروا و بی‌اساس است، چه بسا بر من روشن است که در روز قیامت به دوش کشیدن مجازات دیگری و تقبل گناهان وی برای هر بنده‌ای ناخوشایند و عذاب‌آور است.

غرور

یکی از دوستداران خداوند بـزرگ چنـین پنداشـته بـود کـه بـه آخرین درجه و مقام خداپرستی و پرهیزکاری رسیده اسـت. از ایـن رو در نیایش‌های خود می‌گفـت: پروردگـارا! ای پـرورش‌دهنـده‌ی جهانیان عهد می‌بندم که از این به بعد هر آن چه از جانب تو به من می‌رسد، به دل و جان پذیرایش باشم.

پس از مدتی دچار بیماری سختی شـد و هـر چـه تـلاش کـرد، بیماری وی شفا نیافت. بنابراین دست تسلیم رو به حق بلند کـرد و در نیایشی سوزناک گفت: ای پروردگار مهربان! من که توان مقابلـه با این بیمـاری را نـدارم، پـس خـودت بـه فریـادم بـرس. ای پنـاه بی‌پناهان و ای چاره ساز درد دردمندان! بالاخره دعای او از جانـب خداوند مهربان مستجاب شد و در نتیجـه‌ی آن حـال و احـوال وی بهبود یافت.

از آن پس هر وقت در کوچه و خیابان‌های شهر بغـداد رفـت و آمد می‌کرد، در بین بچه‌ها می‌نشست و با آن ها بازی می‌کرد؛ اما در هنگام خداحافظی به آنان می‌گفت: کودکان عزیز من! شما را به خدا سوگند می‌دهم که برای این عموی دروغگویتان دعای خیری کنید.

فنا فی‌الله

شگفت انگیز نیست اگر فردی جهت دستیابی به چیزی گرانبها و نفیس از آن چه که دارد بگذرد، بلکه تعجب‌آور آن است که اگر همان فرد جهت رهایی از چیزی که از طریق تلاش بسیار کسب کرده است بگذرد و چشم پوشی کند حتی اگر عمل او منجر به تسلیم شدن جان هم شود.

زمانی انسان مؤمن به این قضیه پی می‌برد که چیز نفیس تبدیل به حجاب و حایلی بین خداوند سبحان و انسان گردد، آن وقت است که بنده از خالق خود تقاضا می‌کند که یا آن چیز را از سر راهش بردارد و یا جان خود او را بگیرد و به سوی خویش برگرداند.

بی‌تردید به همین دلیل بوده است که اولیا و عرفای عظیم‌الشأن اسلام به آن چه که در مسیر سیر و سلوک خود کسب کرده‌اند قانع نشده و تا رسیدن به سرچشمه زلال خداشناسی و عرفان به مسیر خود ادامه داده‌اند.

نصایح حضرت رسول اکرم(ص)

شبی در خواب دیدم که همراه عده‌ای در پناه دیواری کهن و قدیمی ایستاده بودیم که ناگهان مردی از آن سوی دیوار به ما فرمود: اگر این چنین مقاوم و متحد باشید، بی شک در این جنگ پیروز خواهید شد. به آن مرد که در کنارم ایستاده بود گفتم: آن مرد که این سخنان ایراد کرد چه کسی بود؟ گفت: او را نشناختی؟ گفتم: نه! چه کسی بود؟ گفت: ایشان رسول اکرم(ص) بودند.

برای روشن شدن منظور حضرت پیغمبر(ص) از شخص بزرگی پرسیدم که به نظر شما منظور حضرت پیغمبر(ص) چه جنگی بوده است؟ ما که با کسی سر جنگ نداریم!؟

پاسخ داد: فرموده‌ی ایشان بسیار به جا است؛ زیرا جنگ از قدیم الایام با شیطان شروع شده است و وقتی به پایان می‌رسد که بر آرزوهای نفس نیز غلبه کنیم. آن گاه هم از چنگ توطئه‌های شیطان رستگار خواهیم شد و هم آرزوهای نفس سرکش به کلی از بین خواهد رفت.

برکات شب قدر

در مورد برکات شب قدر صحبت‌های زیادی شده است. من هم که آن شب را بسیار دوست داشتم؛ خیلی آرزومند بودم که فرصتی پیش آید و از برکات آن شب فرخنده بهره‌مند شوم؛ اما گفته می‌شود هر خانه‌ای که تمثال و مجسمه در آن وجود داشته باشد، فرشته به آن جا وارد نخواهد شد. بنابراین در یکی از شب‌های قدر هرچه تمثال و مجسمه در خانه بود برداشتم و همراه خانواده آماده‌ی اقامه‌ی نماز شدم. هنگامی که به سوره‌ی لیلة‌القدر رسیدم، متوجه شدم که شیشه‌های پنجره‌ی خانه به گونه‌ای شگفت آور می‌لرزد. چنین پنداشتم که چیزی وارد اتاق شده است.

در پایان نماز متوجه شدم که همسرم به دنبال چیزی می‌گردد؛ وقتی از او پرسیدم به دنبال چه می‌گردی؟

پاسخ داد: در هنگام نماز پرنده‌ای وارد اتاق شد و بر شانه‌های تو نشست. اکنون هر چه به دنبالش می‌گردم پیدایش نمی‌کنم.

رستاخیز

شبی در خواب به پایان رسیدن دنیا را با چشمان خود نظاره کردم، وقتی به کوه آبیدر[۱] نگاه کرم خورشید را دیدم که به جای غروب کردن در حال طلوع بود. ابتدا پنداشتم که ماه است، اما وقتی به آسمان نگاه کردم، متوجه شدم ماه در وسط آسمان قرار دارد.

اندک اندک خورشید طلوع کرد و هر چه بلندتر می‌شد سوز و حرارتش بیشتر می‌شد. گرما و حرارت خورشید به گونه‌ای بر من فشار وارد می کرد که احساس کردم در کنار تنور بسیار داغی نشسته‌ام. بعد از آن بادشدیدی شروع به وزیدن کرد و هر آن چه بر روی زمین بود از درخت، سنگ و خانه همراه با گرد و غبار و غرش ابر به ویرانی کشید و نابود کرد.

۱. کوه آبیدر در غرب شهر سنندج قرار گرفته است.

روان

شخصی درباره‌ی کیفیت خوراکی‌ها به دیگری می‌گفت: نمی‌دانم چرا خوراکی‌های امروز، طعم و مزه‌ی خوراکی‌های گذشته را ندارد؟ دیگری پاسخ داد: طعم و مزه‌ی خوراکی‌های امروز همچون خوراکی‌های گذشته خوب و دلخواه است، اما چون روان خودمان بیمار است می‌پنداریم طعم آن ها تغییر کرده است. به همین دلیل است که اگر عسل شیرین به خورد مریضی دهند، همواره فریاد برمی‌آورد و می‌گوید طعمش مانند زهرمار تلخ است.

متنّبی شاعر بزرگ عرب می‌گوید:

«وَ مَن یکن ذافمٍ مُّرٍ مریضٍ یَجد مُّراً به الماء الزلال».

آن که دهانش تلخ و مریض است، آب زلال و گوارا را هم تلخ می‌پندارد.[1]

۱. منابع این کتاب عبارت است از آیه‌های قرآن کریم، احادیث رسول اکرم(ص) و فرموده‌های امامان بزرگوار(ع).

از این نویسنده منتشر شده:

ڕابواردن

ئامۆژگاری

پند واندرز در قرآن



